

میشاق و گل کوہی

عبدالکریم میشاق

۱۳۷۷ ه.ش

میشاق و گل کوہی



عبدالکریم میشاق



۱۳۷۷ ه.ش

مشخصات

- نام : میثاق و گل کوهی
- نویسنده : عبدالکریم میثاق
- طبع و کمپوز : صبور لیزر کمپوزینگ
- : ۱۲۲ گل حاجی پلازه اریاب رود - تلفن ۴۵۳۱۸
- تعداد : ۵۰۰ جلد
- محل طبع : پشاور
- نوبت چاپ : اول
- تاریخ طبع : ۱۳۷۷ ه.ش (۱۹۹۸ م)

میثاق و گل کوهی

شخصی به نام مهجور نوشته ی را زیر عنوان «نرگس آبی از نظر نویسنده و خواننده» در شماره بیست و چارم قوس ۱۳۷۴ نشریه «وفا» نشر نموده بود. وقتی من آن را مطالعه کردم دریافتم که نوشته برمعیار ها و ارزش نما های نقد ادبی استوار نیست بل يك نوشته بسیار سطحی است که منظور نویسنده ازان نقد «نرگس آبی» نبوده و خواسته است که به این بهانه «نرگس آبی» را کم بها دهد و سوء نیت خود را در برابر نویسنده آن به نمایش بگذارد.

من در برابر آن چیزی ننوشتم و با خود به این فیصله رسیدم که اگر آقای مهجور باهمچونك عمل خود نمایانه خود را ادیب و منتقد بزرگ جلوه میدهد بگذار به این افتخار نایل شود.

مدتها بعد بخشی ازان نوشته را در ضمن سایر نوشته هایش به نام فانوس در شماره های ۲۵۶ تا ۲۵۹ سال ۹۷ نشریه «امید» به چاپ رساند بازهم من در برابرش حوصله کردم و چیزی ننوشتم. سپس همین نوشته را در رساله «داستانها و دیدگاهها» اش که به نام حسین گل کوهی نوشته است مطالعه

کردم باز هم در برابرش خاموش ماندم.

درین اواخر باز هم همان نوشته را تحت عنوان «میثاق از نظر خود و دگران» در شماره ۴ عقرب ۱۳۷۶ نشریه «امروزما» خواندم.

این نشریه هایی است که تا کنون به نظر من رسیده است که عین نوشته چار بار چاپ شده است و شاید در نشریه های دیگر هم چاپ شده باشند که تا کنون من بدان ها دسترسی نیافته باشم. نشر مکرر و پیهم این نوشته نادرست سرانجام مرا بران داشت تا برای روشن شدن ذهنیت خواننده توضیحی ارایه کنم.

نخست بران شدم تا بدانم که این آقای گل کوهی که خود را زیر نقاب نامهای گوناگون مستعار پنهان کرده چی کسی است و چرا دست از سرمن برنمیدارد و چرا بامن عقده شخصی دارد و مرا اذیت میکند.

از هموطنانینکه به کارهای فرهنگی علاقه دارند جویا شدم. کسی
برایم شوخی کنان گفت:

او آدم بسیار خطرناک است، خوب است که او را شناسی.

من گفتم:

شوخی را بگذار کنار اگر او را میشناسی معرفی کن.

او گفت:

او آدم بسیار کلان بود و شاید حالا هم آدم کلان باشد. من او را میشناسم مگر از ترس نمیتوانم معرفی اش کنم. به يك شرط معرفی میکنم که در نوشته هایت نام مرا نگیری.

و من گفتم:

قول میدهم که نام ات را نگیرم.

سپس او چنین گفت:

این آقای گل کوهی همان سید غلام حسین فخری است که رئیس خاد سه بود که با در نظر داشت خدمات شایانش دران پست برایش رتبه تورن جنرالی داده شد و به عوض قاسم وردك در اثر دستور سر مشاور شوروی خاد به مهمترین مقام در خاد مقرر شد. این مقام مهم ریاست محارنوالی اختصاصی انقلابی خاد بود. چون قاسم وردك در کدام قضیه دستور مقامات بالایی را به درستی انجام نداده بود ازان رو مشاورین و مقامات عالی، بالای او بی اعتماد شده به عوضش سید غلام حسین فخری را که شخص اعتمادی بود، دران پست مهم مقرر نمودند و بعد به حیث لوی محارنوال قوای مسلح ارتقا یافت.

و من گفتم:

دران وقت او خود را سید غلام حسین نمیگفت. تنها حسین میگفت.

او در جوابم گفت:

بلی چون دران وقت سید گفتن را به نفع خود نمیدانست، چنانچه حالا تمام نام آن وقت خود را به سود خود نمیداند نامهای گوناگون مستعار را روپوش خود میسازد.

و من گفتم:

شاید این حسین گل کوهی همان حسین فخری رئیس ثارنوالی اختصاصی انقلابی خاد و لوی ثارنوال قوای مسلح نباشد.

واو گفت:

به کدام دلیل.

و من گفتم:

به دلیل اینکه در رساله پر از لاطایلات خویش (داستانها و دیدگاهها) علیه رژیم گذشته بدگویی کرده است و هم در همان رساله درباره حسین فخری و داستانهایش چند صفحه را سیاه نموده است. اگر این حسین گل کوهی به راستی همان حسین فخری ژنرال خاد است، چطور علیه رژیمی بدگویی کرده است که یکی از مهره های مهم آن بوده است و تا آخرین لحظه در خدمت آن قرار داشته و از امتیازات بیکرانیش استفاده کرده است. از سوی دیگر چطور خودش درباره خود و داستانهایش نقد نوشته است.

واو گفت:

مشکل انسان در همین است که به خاطر خود خواهی و منافع شخصی دست به هر کاری ناجایز و ناروا میزند و گاهی چنان ریاکار، ابن الوقت، فرصت طلب، بیوفا، دروغگو و بیحیا میگردد که نفرت انگیز میشود.

و من گفتم:

به هر صورت این آقای که در باره نوشته های من پیهم در نشریه های مختلف چیزهایی نوشته است، مرتکب جرم ادبی و تقلب شده است و همچنان "فلمقر سایى اش متكى به معيار هاى نقد ادبى نیست. حالا این آقا، حسین فخرى جنرال خاد است یا حسین گل کوهی، هرکه است خداوند در راه نيك هدایتش کند. سر انجام مرا ناگزیر ساخت که جرم ادبی و تقلب اش را توضیح و افشا نمایم.

در کشور های پیشرفته همانطوریکه تمامی پدیده های زنده گی و زنده گانی به سرعت در تغییر و تحول است، پدیده های هنری نیز ازین امر مستثنی نیست. فر آورده های هنری به مانند همه فرآورده ها تابع بازار گردیده است، بدین معنا که منتقد و سانسور چی بازار است. يك نویسنده هرچی دلش میخواهد و به هر سبك و شیوه ایکه میخواهد میتواند بنویسد و برای نشر و چاپ آن ناگزیر است منابع پولی پیدا کند و مصرف نماید. اگر توانست اثرش را به فروش رساند

و به اضافه مصارفش سودی هم بدست آورد معنایش این است که اثر از سانسور و انتقاد جان سالم بدر برده و يك اثر موفق است. اگر اثر نتوانست خریدار را جلب کند و بفروش برسد معنایش اینست که اثر از سانسور و انتقاد بازار یا به عباره دیگر از انتقاد مردم جان سالم بدر نبرده است. همواره ارزشمندی کتابها بر اساس استقبال مردم به سخن دیگر خریدار درجه بندی میشود. پر فروش ترین کتاب، به صفت کتاب خوب معرفی میگردد و توجه منتقدین را هم همینگونه کتابها جلب میکند. ولی در کشور های مثل کشور ما آثار نویسندگان به پول دولت یا به معنای صحیح تر به پول مردم و از حساب بیت المال چاپ میشود و کسی آنها را نمیخرد و سالها در تحویل خانه های دولتی ذخیره میماند و پول هنگفتی هم برای نگهداری آنها به مصرف میرسد. تا که سر انجام به حیث مواد محروقاتی به کار برده میشود. همان کسانی که بیشتر به دولت نفوذ داشته یا که وابسته باشند نوشته های بیشتر همانها به چاپ میرسد. این اشخاص کتابهای چاپ شده شان را زیر بغل گرفته به هر کس نشان میدهند و فخر میفروشند که گویا نویسنده هستند. اینکه چقدر ازین کتابها فروخته شده اند و چی تعداد خواننده دارند مورد ارزیابی و پرسش قرار نمیگیرد و بعضی ازینگونه نویسنده گان به مانند حسین گل کوهی «منتقد» هم

میشوند. فکر میکنند به همان سهولت که به نام نویسنده شهرت یافته اند به نام منتقد نیز مشهور میشوند. در حالیکه نقد ادبی کار بسیار دشوار و پر مسوولیت است.

منتقد ادبی باید دارای تحصّلات عالی تخصصی باشد. دانش ادبی وی باید به مراتب نسبت به نویسنده بیشتر باشد زیرا او نویسنده را رهنمایی میکند، او به معنی واقعی و علمی کلمه باید ادبیات شناس باشد. تقوا و وجدان ادبیات شناسی و ادبی داشته باشد. هر اثر و متنی را که مورد نقد قرار میدهد باید يك حرف را از خود در آن اضافه و کم نکند، باید بسیار با امانت داری متن را بر مبنای معیار های نقد ادبی مورد نقد قرار دهد. معیار های نقد داستان کوتاه حکم مینماید که منتقد نخست بر پایه معیار های قبول شده باید تعریفی از داستان کوتاه ارایه کند و سپس در چوکات این تعریف از نگاه مضمون و شکل دیت به نقد بزند، بدین معنا که جنبه های مثبت و منفی داستان را از طگاه مضمون و شکل از هم تفکیک نموده بر ملا سازد. منظور واقعی منتقد هرگز تخریب نویسنده و کم بهادادن اثر نیست. بل منظور منتقد بهبود و تکامل ادبیات و نشان دادن سیر ارتقای آن است که با نقد علمی خویش میخواهد به نویسنده و خواننده کمک نماید که درین راه گام بردارند. برای منتقد چیزی که اهمیت دارد

متن ادبی است نه نویسنده آن، اینکه نویسنده عضو رهبری حزب حاکم بوده یا جنرال دستگاه جاسوسی حزب محکوم، برای منتقد مهم نیست. منتقد، اثر را نقد میکند نه شخص نویسنده را. وقتی منتقد بخواهد درباره کار آفرینشی یک نویسنده بر اساس معیار های نقد، ارزش یابی نماید، تمامی آثار نویسنده را بدون هیچگونه شتاب زده گی با دقت و حوصله مندی مطالعه میکند، سپس بادر نظر داشت زمان و مکان بر مبنای ارزش نماهای نقد ادبی از نگاه مضمون و شکل سیر فکری و شیوه نگارش نویسنده را در طول زمان خاطر نشان ساخته و ارزش یابی میکند. آری تاریخ هر اثر و محلیکه اثر در انجا ایجاد شده است، از نگاه شناخت شرایط اجتماعی در سیر فکری نویسنده، برای منتقد بسیار با اهمیت است. به سخن دیگر قید زمان و مکان در آفرینش اثر، برای شناخت وضعیت خاص اجتماعی و شناخت سیر تکامل کار نویسنده از نگاه مضمون و شکل، در کار منتقد زیاد مدد میرساند. بیایید ببینیم که منتقد «بزرگ» کشور باستانی ما آقای حسین گل کوهی که يك دوره نزدیک به صد سال ادبیات داستانی افغانستان را در يك رساله كوچك (داستانها و دیدگاهها) به گونه بسیار سطحی و غرض آلود با شتاب زده گی شهرت طالبانه گویا نقد کرده است، در باره رساله «نرگس آبی چه تقلب ها را مرتکب شده است.

اکنون نوشته این آقا را میخوانیم کمبود ها و تقلب هایش را بر ملا میسازیم:

وی نوشته اش را در شماره ۴ عقرب ۱۳۷۶ نشریه «امروز ما» چنین آغاز میکند:

«میشاق از نظر خود و دیگران» نخست باید خاطر نشان کرد این آقا که مدعی ادبیات شناسی است هنوز فرق دیگران و دیگران را نمیداند اگر میدانست باید دیگران مینوشت. دو دیگر، آنچه در زیر این عنوان نوشته است، نادرست است. زیرا در الحجا نه نظر میثاق وجود دارد و نه از دیگران، آنچه وجود دارد سوء نیت، دستبرد ها و تقلب های حسین گل کوهی است که به ادامه این نوشته به طور مستند توضیح میگردد.

و بعد گل کوهی مینویسد:

«میشاق در بیشترین آثار گرد آوری شده اش در کتاب نرگس آبی (سال ۱۳۶۹) به تلاشهایی جهت آفریدن داستان دست میزند. بیایید قضاوت را به دست خودش بسپاریم که در مورد آثارش چه نظر دارد و چه حکمی صادر میکند:

«قلم بود و کاغذ، دلش میخواست چیز هایی به کاغذ نقش بندد و لی کاغذ همان گونه سپید میبود و سپید... در اندیشه اش چیزهای زیادی میداشت ولی نمیتوانست بیرونش کند... خود به نظرش سترون می آمد و بدش می آمد ازین سترون بودن. گاهی در ذهنش می آمد که نه، او سترون نیست. میتواند بزاید تولد کند و چیز هایی را بیرون ریزد. مگر زایده هایش ناقص میبود گیرایی نداشت و آنچه او میخواست همانگونه نمیبود ... آنچه هم گفته است آن چیزی نبود که باید میگفت. کلمه هابیقواره، ناموزون و میان تهی مینمودند و در نظر می آمد که آنها آفریده های او نیستند ... باز گرفتار درد زایمان شده رنجهای زایمان عذابش میداد و به سختی عذابش میداد ولی چیزی نمی آمد ... هنگامی به آفریده هایش میدید اوقاتش تلخ میشد. يك حالت بیحالتی برایش دست میداد. آفریده هایش در نظرش ناتوان می آمدند»

این است متنی که آقای گل کوهی دران دستبرد زده و تقلب کرده است. اکنون من متن اصلی و دست ناخورده «نقشی در امواج» را از رساله «نرگس آبی» نقل میکنم، خواننده گرامی به دقت توجه فرمایند، به درستی درمییابند که حسین گل کوهی چگونه مرتکب جرم ادبی و تقلب شده است. پیش ازینکه اصل متن را ارایه کنم، نادرستی

بخش آغازین نوشته گلکوهی را نیز روشن میسازم:

آنطوریکه حسین گل کوهی نوشته است، من بیشترین آثارم را در کتاب نرگس آبی گرد نیاورده ام، آثار من در کتابها و رساله های متعدد گرد آورده شده است که نام این کتابها و رساله ها در پستی «نرگس آبی» تذکر یافته است. اگر حسین گل کوهی دور از تعصب میبود آنها را میدید. اگر سخن از بیشترین آثار باشد، بیشترین آثار من در کتاب «راه سبز» گرد آوری شده است. داستانهای نرگس آبی برگزیده منشی بخش داستان انجمن نویسندگان افغانستان است که از میان تعداد زیاد داستانهای من که در نزد او بود انتخاب کرده و به نشر سپرده است، متأسفانه متباقی داستانها بخت نشر نیافتند و از بد حوادث سر به نیست شدند. شاید آقای گل کوهی به حیث يك «نویسنده و منتقد» این را درك نماید که از نشر باز ماندن آثار يك نویسنده و باز سر به نیست شدن آنها چقدر درد آور است. خلاصه که داستانهای نرگس آبی را نه من کرد آورده ام و نه نشر کرده ام. اگر این حسین گل کوهی همان حسین فخری ژنرال خاد باشد اینرا به درستی میفهمد زیرا وی عضو انجمن نویسندگان بود و همراه با استاد و اصف باختری در ارزیابی این رساله سهم داشتند.

این بود روشنی مختصر مستند درباره نادرستی بخش آغازین

نوشته حسین گل کوهی. اکنون متن اصلی «نقشی در امواج» منتشره در «نرگس آبی» را نقل میکنم.

«قلم بود و کاغذ، قلم میخواست چیزهایی را به کاغذ نقش بندد ولی کاغذ همانگونه سپید میبود و سپید. ساعتها نوکش به روی کاغذ میماند مگر ازش چیزی نمی تراوید. در اندیشه اش چیزهای زیاد میداشت ولی نمیتوانست بیرونش کند. گاهی چیزهایی بیرون میریخت مگر چیزهای نمیبود که قلم میخواست. قلم شگفتی زده میشد، شگفتی زده میشد ازینکه چرا نمیتوانست آنچه در دل دارد و آنچه در اندیشه دارد در نوکش جاری سازد. خودش به نظرش سترون می آمد و بدش می آمد ازین سترون بودن و خیلی هم بدش می آمد. گاهی در ذهنش می آمد که نه، او سترون نیست، میتواند بزاید، تولد کند و چیزهایی را بیرون ریزد، مگر زایده هایش ناقص میبود، گیرایی نمیداشت و آنچه او میخواست همانگونه نمیبود. کمبودها میداشت و زیاد هم کمبودها میداشت. باز هم در درونش چیزهای فراوانی باقی میماند که قلم از بیرون ریختنش عاجز میبود.

دلش تنگ میشد و زیاد هم تنگ میشد. خودش را اندوه گین مییافت و حس میکرد که در زیر بارهای غم له میشود، آری غم، غمهای بزرگ، غم نیافریدن، غم هیچ بودن و غم نابود شدن.

و قلم به سختی میکوشید که ازین حالت غم آلود بیرون آید و چیزی ازش بیرون ریزد. گاه گاهی کوشایش ثمر میداد و کلمه هایی ازش جاری میشد. این جاری شدن حالتش را دگر گونه میساخت. حالت شاد به سراغش می آمد و غمهایش در نهان خانه های اندرونش پس میزد و قلم درین حالت خودش را سبک مییافت و زود زود کلمه هایی را در کنارهم میچید و میچید. کلمه ها در پهلوی هم قطار میشدند و قطار میشدند. کاغذ دیگر سپید نمیبود، در صورتش نگاره هایی از کلمه ها نقش می بست و قلم ازین نگاره گریهایش نه تنها خسته نمیشد، بل شاد میبود و کارش را با سخت کوشی ادامه میداد. هزاران کلمه زینت بخشای ورق های فراوان میگردد و چانته های درونی قلم پشت هم خالی میشدند.

و ناگهان قلم باز مییافت که شمه ی از گفتنی هایش را نگفته است و آنچه هم گفته است، آنچیزی نبوده که باید میگفت. کلمه ها بی قواره، ناموزون و میان تهی مینمودند و در نظرش می آمد که آنها آفریده های او نیستند. آنها بیجان هایی هستند که نمیتوانند بیانگر شور درونی، حالت روانی و داشته های ذهنی او باشند.....»

من فکر میکنم نه تنها خواننده آگاه و تیز بین بل هر خواننده

با مقایسه متن اصلی و متن ساخته و پرداخته حسین گل کوهی «این منتقد بزرگ و با وجدان» به خوبی و به روشنی سوء نیست، دستبرد و تقلب این آقا را در مییابند. این آقا به خاطریکه عنوان نادرست خویش (میثاق از نظر خود و دیگران) را که ناشی از سوء نیتش میباشد به کرسی بنشانند، متن را برپایه ذهنیت خصمانه خویش باز سازی نموده است و درین باز سازی ناگزیر شده که بدون شرم و حیا و احساس مسوولیت به متن دستبرد بزند و تقلب کند. چند مثال مستند از تقلب و دستبرد وی:

او مینویسد: «قلم بود و کاغذ دلش میخواست چیزهایی به کاغذ نقش بندد ...» متن اصلی بدینگونه است: «قلم بود و کاغذ، قلم میخواست چیز هایی را به کاغذ نقش بندد...» با تغییر قلم به دلش تمامی متن را قلب و دگر گونه ساخته است و به همین ترتیب در سراسر نقل قولهایش به واژه قلم واژه خصومت ورزیده و آن را از متن حذف کرده است، به جای واژه قلم واژه دیگری را جعل کرده است یا اینکه واژه قلم را حذف و در عوض نقطه نقطه مانده است آری این است ادبیات شناس و داستان شناس و منتقد ادبی ما و چنین است وجدان ادبی اش. من نمیدانم که در نزد این آقا چی انگیزه ی است که بدون ترس و تشویش ازین جعلکاری و تقلب اش چند بار در جند جا از قاره آسیا

گرفته تا امریکا در نشریه های گوناگون این نوشته اش را به نشر سپرده است. شاید فکر میکند که میثاق در يك مسافه خیلی دور زنده گی میکند و ازین جملکارها و تقلبهای او بیخبر میماند، اگر خبر هم شود این نشریه ها پاسخ وی را نشر نخواهند کرد و او میتواند با موضوعگیری علنی مخالف با میثاق و بد گویی ها به ولی نعمتان گذشته خویش خود را ستر و اخفا نموده، در شرایط جدید امتیاز جدید بدست آورد. به هر صورت انگیزه این آقا هرچه باشد ولی چیزی که هویدا است این است که وی آشکارا پرنسپهای نقد ادبی را پایمال نموده است و عنوانی را که برای نوشته اش برگزیده است، نتوانسته به صورت واقعی آن را در عمل اثبات نماید. عنوان نوشته او نه تنها از نگاه مضمون بل از نگاه شکل و دستور زبان نیز نادرست است، وی نوشته: «میثاق از نظر خود و دگران» صرف نظر از اینکه واژه دگران به مفهوم که او بکار برده است نادرست است، اصلاً تمام عنوان نادرست است زیرا مفهوم عنوان او اینرا میرساند که میثاق خودش در باره خود نظر داده است، نه درباره داستانها یا نوشته هایش. همچنان دیگران (چند یا چندین نفر) نیز درباره میثاق نظر داده اند، نه درباره داستانها و نوشته هایش. در حالیکه نیت حسین کوهی این بوده که میثاق و دیگران درباره داستانهایش نظر داده اند

و بر مبنای همین نیت بوده است که در متن دست به جعلکاری و تقلب زده است. حالا دیگر خواننده گرامی در یافته است که منظور آقای حسین گل کوهی نقد داستانها نبوده منظور اساسی اش تخریب نویسنده و کم بها دادن داستانها بوده است، چون منظورش چنین بوده ازان رو از میان تمام داستانها کلمه ها و جمله هایی را به طور التقاطی و بدون ارتباط منطقی در خدمت سوء نیتش استخدام کرده است.

به مثال دیگری که اثباتگر دستبرد و تقلب حسین گل کوهی است توجه شود:

حسین مینویسد: «در اندیشه اش چیزهای زیادی میداشت ولی نمیتوانست بیرونش کند خود به نظرش سترون می آمد.» و این است اصل متن: «ساعتها نوکش به روی کاغذ میماند مگر ازش چیزی نمی تراوید. در اندیشه اش چیزهای زیاد میداشت ولی نمیتوانست بیرونش کند. گاهی چیزهایی بیرون میریخت مگر چیزهای نمیبود که قلم میخواست. قلم شگفتی زده میشد، شگفتی زده میشد ازینکه چرا نمیتوانست آنچه در دل دارد و آنچه در اندیشه دارد در نوکش جاری سازد خودش به نظرش سترون می آمد.»

خواننده شرافتمند میبینی این وطندار ما که مدعی نویسنده گی

و نقد ادبی است در حق يك متن ادبی چه ستم و جفایی را به کار برده است. جای تعجب اینجاست که این آقای نویسنده بجای اینکه دوست قلم باشد، دشمن قلم است. در حالیکه نویسنده یگانه افزاری که دارد قلم است. قلم یار و یاور همیشه گی نویسنده است، به مفهوم دقیق تر قلم هستی نویسنده است. مگر حسین گل کوهی به هر جای که قلم به نظرش آمده است آن را نابود کرده است آری نویسنده واقعی عاشق قلم است و درد آور ترین ستم به يك نویسنده محروم کردن او از قلم است. روز سیاه نویسنده همان روزیست که او نتواند به قلم دسترسی یابد. ولی آقای گلکوهی متن جالب و زیبای «نقشی درامواج» را که از زبان قلم بیان شده است (و این نوشته سمبولیک در ماه جدی ۱۳۶۰ نوشته شده و باز تابییست از وضع تراژیک آن زمان و بعد از ۹ سال بخت چاپ و یافته است و از طرف صاحب نظران ادبیات، به حیث يك شیوه نو در ادبیات سالهای آخر کشور ما به حساب آمده است) بسیار جفا کارانه و غیر مسوولانه توتہ توتہ و پارچه پارچه کرده است. خداوند او را در راه راست هدایت کند تا در آینده به چنین کاری ناجایز و نادرست دست نزنند.

وقتی این آقای گلکوهی در پوش نام مستعار مهجور این نوشته غرض آلود خود را زیر عنوان «نرگس آبی از نظر نویسنده»

و خواننده» در شماره ۲۴ قوس ۱۳۷۴ نشریه وفا چاپ کرده بود نیز به مانند عنوان این نوشته اش دروغین بود. زیرا دربارۀ نرگس آبی هم نه نویسنده اش نظر داده است و نه خواننده، آنچه دربارۀ نوشته شده است همین دروغ باقیها و تقلبهای حسین گلکوهی است. حسین گل کوهی آنچه دربارۀ داستانهای منوشتۀ است نه بد گفتن اش معیاری است و نه خوب گفتن اش. به طور مثال او مینویسد:

«آری داستانواره های نقشی در امواج، نکته های دریلور ذهن و پرده های طاوسی رنگ خاطره ها، این چنین اند. این نوشته ها به هیچوجه داستان شمرده نمی شوند. حتی طرحهای کاملی هم نیستند. و فقط گذارشهایی اند از تلاش جانکاهی به خاطر آفریدن و خلق آثار هنری که توفیق هم نمی یابد و نویسنده خود به نحو دردناکی به آن اذعان داشته کمبودها و علتهای آنرا آفتابی کرده است و ما نمی خواهیم چیزی بران بیفزاییم و به انصاف شخص نویسنده که همه چیز را از نزدیک دیده و شاهد بوده بسنده میکنیم.»

وقتی این نوشته حسین گل کوهی را خواندم بسیار شگفتی زده شدم و شوخی های غلیظی در ذهنم آمد که عفت قلم اجازه نمیدهد تا آنها را بنویسم. بگذریم از آن شوخیها و به صورت جدی به گونه مؤدبانه ازین منتقد بزرگ بپرسیم:

آقای منتقد صاحب، طوریکه گفته آمد یکی از وظایف عمده انتقاد گر ادبی، رهنمایی نویسنده است، وقتی که شما مدعی هستید که این نوشته ها به هیچوجه داستان شمرده نمیشوند. حتی طرحهای کاملی هم نیستند. پس باید میفرمودید که داستان چیست و طرح چیست و فرق میان داستان و طرح چیست و این نوشته ها که نه داستان هستند و نه طرح، پس از نگاه حضور مبارک، اینها چی هستند و این نوشته های مظلوم را از کدام نوع ادبی به حساب می آورید. اگر يك منتقد كمبودی ها را میگوید ولی راه رفع این كمبودیها را نشان نمیدهد، آن شخص منتقد نیست بلکه مخرب است و شخص مخرب قابل لعنت! از سوی دیگر معنای نقد سره کردن است و تفكیک نمودن جنبه های مثبت و منفی، آیا این سه داستان را که شما دستور منفی بودن آنها را ناشیانه صادر کرده اید، هیچ جنبه مثبت نداشتند که میگفتید. مثلیکه وظیفه جناب شما دستور صادر کردن است و نه نقد کردن. آنهم دستور هایی بر اساس حب و بغض ذهنی.

به بررسی کلیات گویی شما ادامه میدهم:

شما نوشته خود را بدینگونه ادامه میدید: گذارشهایی اند از تلاش جانکاهی ... وقس علهذا که در بالا نقل شده است. نخست برای منتقد معظم باید خاطر نشان شود که گزارش به زنوشته میشود

نه ذوبعد: شما تلاش جانکاه نویسندہ را شرح نکرده اید و مثالی ازین تلاش ارایہ کردہ نتوانستہ اید، تنها گپ مفت زدہ اید و از سوی دیگر برای يك نویسندہ صمیمی نوشتن بہ راستی تلاش جانکاه است و تلاش جانکاه عیبی برای يك نویسندہ نیست. اینکہ جناب منتقد تلاش جانکاه را عیب میدانند مربوط بہ سطح آگاهی ایشان است. بلی وقتی تلاش جانکاهی صورت میگیرد، نتیجہ اش فرآورده هایی است کہ بہ وجود می آید. آری نوشته هایی کہ در مجموعہ نرگس آبی نشریافتہ است، نتیجہ تلاشهای جانکاهی است کہ متأسفانہ منتقد سطحی نگر، آنها را بہ درستی درک نکرده است. اکثر این نوشته ها در دورانی نوشته شدہ کہ نویسندہ در حدود ده سال تحت نظارت بہ سر بردہ و ممنوع القلم بودہ است و این نوشته ها انعکاس آن دورہ از زندہ گی نویسندہ است و ہر کدام ازین نوشته ها سالها منتظر چاپ بودہ اند. اگر آقای حسین گل کوهی تاریخ این نوشته ها را میدید بہ یقین کہ این حقیقت را در مییافت و اگر میتوانست بحیث يك منتقد يك تحلیل روانشناسانہ و جامعہ شناسانہ بہ دست میداد زیرا این نوشته ها برای همچو يك کار مفید مواد خوبی است. ولی متأسفانہ نوشته های منتقد ما بیانگر این حقیقت است کہ از همان آغاز هدفش نقد این نوشته ها بر معیار های نقد نبودہ، فقط خواستہ است بہانہ ی برای تبارز سوء نیت خود بیابد.

به ادامه نوشته آقای گل کوهی توجه میکنیم. او مینویسد:
 «تلاش جانکاهی به خاطر آفریدن و خلق آثار هنری که توفیق هم
 نمی یابد»

ما ازین آقا میپرسیم که جناب منتقد محترم همینکه نوشته اید
 آفریدن، کافی بود و نیاز به نوشتن خلق، نبود، بگذریم ازین مسایل
 دستوری و گر نه گپ به درازا میکشد و پرسش دیگر را مطرح میکنیم
 اینکه جناب ایشان فرموده اند که به خلق آثار هنری توفیق نمیابند، از
 نظر حضور مبارک آثار هنری چیست و چطور توفیق نیافته اند؟ شما
 بحیث منتقد اول باید هنر را تعریف میکردید و سپس آثار هنری
 را و بعد دلیلی را بر مبنای معیار های هنری درباره اینکه نویسنده
 توفیق نیافته است که آثار هنری بیافریند چه خاطر آگاهی خواننده
 و نویسنده باید آرایه میکردید و شما این کار را نتوانسته اید و فقط
 گپ مفت زده اید و کسیکه مدعی منتقد بودن است نباید گپ مفت
 بزند و اگر توان تحلیل و تجزیه هنری را ندارد به ناحق خود غمایی نکند.
 درینجا باز تکرار میکنم که وظیفه منتقد بسیار پر مسؤولیت و مهم
 است، منتقد باید رهنما و مددگار نویسنده و خواننده باشد، نه تخریب
 کننده نویسنده و گمراه کننده خواننده. چیزی که متأسفانه در عمل
 شما به نظر میرسد.

آقای منتقد شما به ادامه این کلیات گویی ها دروغبافیها هم میکنید. میبخشید که میگویم دروغبافیها. بلی من چیزی را که میگویم مستند میکنم و این است اسناد:

شما مینویسید: «و نویسندہ خود بہ نحو دردناک بہ آن اذعان داشته کمبودیہا و علتہای آن را آفتابی کردہ است و ما نمی خواہیم چیزی بر آن بیفزاییم و بہ انصاف شخص نویسندہ کہ ہمہ چیز را از نزدیک دیدہ و شاہد بودہ بسندہ میکنیم.»

شما این نقل قول را از من کرده اید کہ گویا من درباره داستانہای نوشتہ ام. نخست باید بہ شما خاطر نشان نمایم کہ شما بہ حیث یک منتقد باید بدانید چیزی را کہ از کسی نقل قول میکنید باید بسیار دقیق و امانت دار باشید و اصول اینگونہ روش را رعایت نمایید. اصول این طرز کار حکم مینماید کہ شما نقل قول را در میان ناخنک بگردید و ماء خذ آن را بہ طور دقیق توضیح نمایید. بدینگونہ: اگر کتاب باشد صفحہ، نام، تاریخ چاپ، محل چاپ، نام مؤسسہ نشراتی و نام نویسندہ کتاب. همچنان از ہر مأخذ دیگر باید بہ طور دقیق شرح شود. این را برای این گفتم کہ شما در ہمہ کارہای خود این اصول را جدی نمیگیرید. چنانچہ در «داستانہا و دید گاہها» این کمبودی بہ روشنی دیدہ میشود. تنها در آخر رسالہ زیر عنوان:



«منابع و مآخذ» يك فهرست طويل نشر شده استكه اين يك چال ديگر سوء استفاده از اندیشه ها و آثار ديگران است. حالا سوال كه پيش می آيد اين است كه نقل قولهايی من را از كجا گرفته ايد و در كجا من در باره داستانهايم چنين چيزهايی را گفته ام. من هيچ به ياد ندارم كه در کدام نشریه ی من در باره خود و يا داستانهايم چيزی نوشته باشم و به خصوص آن چيزهايی را كه شما آقای همه چيزدان از ان نقل قول کرده ايد. گفتم همه چيز دان زيرا حالا شما درباره انواع ادبيات و هنر دستورات صادر مي فرماييد مانند: شعر، داستان، نقد ادبی، تيوری ادبی، تاريخ نویسی، خاطره نویسی، سفر نامه نویسی، موسیقی وغيره وغيره وحتى خود درباره خود چيزهايی فراوان مينويسيد. نام خود را حسين گل کوهی ميمانيد و باز درباره حسين فخری مينويسيد. اگر آزرده نشويد اين يك نوع تقلب ديگر است. زيرا خواننده نا آشنا فکر ميکند كه حسين گل کوهی کسی و حسين فخری کس ديگر است. در حالیکه اين آقایان دو روح در يك قالب اند و هر دوی شان يك نفر هستند و اين منتهای خود خواهی است كه انسان دست به چنين كارهای شرم آور بزند. من فكر ميكنم كسانيكه مدعی فرهنگي بودن استند بايد مغز فرهنگ را درك نمايند و از

فرهنگ بیاموزند. یکی از آموزشهای فرهنگی از خود خواهیهای خود کم کردن است و علیه خود خواهی و خود پسندی به جهاد برخاستن است. آری جهاد اکبر جهاد علیه نفس است.

آقای گل کوهی درباره داستان «آبشار ذهن آدمی» چنین حکم صادر میفرمایند:

«آبشار ذهن آدمی گذارشی است سودایی، بیمار گونه واکنده از تمایلات و خواهشهای برهنه، غریزی، چیز هایی که نوجوانان چند صبحی و روز گاری به آن دل میبندند و دوباره وقتی آتش آن کاهش یافت یا فرو نشست به دست فراموشی میسپارند.»

این حکم کلی و غیر مسوولانه، جناب منتقد اثبات گر این حقیقت است که جناب ایشان اصلاً آبشار ذهن آدمی را نخوانده است زیرا که از متن داستان حتی يك كلمه هم به خاطر اثبات مدعایش نقل نکرده است. در حالیکه مطابق اصول نقد ادبی آقای منتقد اول باید متن داستان را به دقت و با احساس مسوولیت ادبی مطالعه میکرد و بعد آن را در ترازوی نقد خویش سبك و سنگین مینمود و سپس بر مبنای معیار های نقد ادبی از نگاه محتوا و شکل ارزش یا بی میکرد. جنبه های منفی و مثبت را تفکیک نموده و بدین ترتیب به حیث يك منتقد به نویسندگان و خوانندگان مدد میرساند تا در راه شناخت و تکامل

ادبیات داستانی آگاهانه گام بردارند. مگر آقای حسین گل کوهی این منتقد ناتوان ما، کارش را سهل و آسان نموده با خواندن نام داستان به خصوص که در مورد نامها حساسیت هم دارد حکم تخریبی اش را صادر نموده است.

وی باید مدعایش را که نوشته است: آبشار ذهن آدمی گزارشی (گزارشی) است سودایی، بیمار گونه و... باید به اتکا به متن داستان مسندل میساخت و اثبات میکرد، در حالیکه جناب شان از متن داستان حتی يك واژه هم نیاورده است فقط بر مبنای سوء نیت خویش هوایی پف کرده است. آنچه وی به آبشار ذهن آدمی تهمت بسته است، اصلاً در متن داستان وجود ندارد. بخشی از متن داستان را میخوانیم:

"زمستان سختی آمد برف سنگینی بارید. سیر و سفر قطع شد و "مردا" ناگزیر در خانه قید ماند. زیاد کتاب خواند و زیاد اندیشید. از قید ماندن در خانه دلش تنگ میشد. گاه گاهی سر به صحرا میزد و یگان روزی به چشمه میرفت. آنجا وضو مینمود، تن تنها در برابر خداوند میاستاد و نمازش را به جا می آورد. وقتی خنکی بیتابش میکرد واپس می آمد به خانه.

چشمه در آغوش دره ژرفی در دامن کوه بلندی قرار داشت. آبش

از دور چون لاجورد مینمود و سنگ چیلهای میانش چون نقره میماند. هر چه زمستان به پایانش نزدیک تر میشد، رفت و آمد مزدا به چشمه بیشتر میگردید. آنگاهیکه بهار آمد، دیگر مزدا همه روزه به چشمه میرفت. صبحها وقتیکه تازه سپیده سر میزد، او بر میخواست بسته یی نان، چای جوش پر از شیر، طباق کتابها و چانته ها و وسایل موسیقی را بر میداشت و به سوی چشمه آهنگ سفر میکرد.

خانواده اش حیرت زده شده بودند و پرسشهای از او میکردند و او در حالیکه به ریش انبوه سپیدش دست میکشید میگفت:

من زیاد کار کردم و زیاد تولید نمودم، اکنون نیوت شماست و حالا من...

چپ میشد. نگاههای یکایک فرزندان بخیه میزد و پس از لحظه ها خاموشی باز کلمه هایی از ذهنش به پرواز می آمد:

دیگر خود بار زنده گی تان را ببرید و مرا آزاد سازید.

لحقی بی سخن میماند و ناگهان صدایش بلند میشد:

آزادی آزادی!

خواننده گرمی، داستان آبشار ذهن آدمی بدینگونه شروع شده است و شما به مطالعه آن به درستی و به روشنی در میابید که خلاف

مدعای آقای منتقد دران گزارشی سودایی، بیمار گونه و آکنده از تمایلات و خواهشهای برهنه غریزی چیز هایی که نوجوانان میخواهند وجود ندارد و جالب اینکه "مزدا" که شخصیت اصلی داستان است ریش انبوه سپید دارد ولی جناب منتقد او را از جمله نو جوانان به شمار آورده است.

این داستان در ماه حمل ۱۳۶۰ نگارش یافته ولی در سال ۱۹۶۹ زمینه نشرش میسر شده است. شگفتی درینجاست که این آقای حسین گل کوهی یا حسین فخری که خود را با خود نمایی های گوناگون نویسنده، منتقد ادبی و هنری و صاحب نظر در مسایل فرهنگی جلوه میدهد، چرا بدینگونه سطحی و بر خلاف ارزشهای فرهنگی، کینه توزانه و تخریب آمیز در برابر آثار من بر خورده نموده است. تا هر جای که دستش رسیده است زهر خود را چکانده است، چنانچه در رساله های خویش به نام "داستانهای و دیدگاهها" و "حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ" که به گونه کتابچه یادداشت دکان بقالی نوشته است نیز در باره من یاوه سراییهای نموده است. این آقا نباید بد بینی های شخصی خود را در مسایل فرهنگی دخیل سازد. وقتی سخن از مسایل فرهنگی است باید اخلاق و اصول فرهنگ رعایت شود. اگر بد بینی های شخصی وجود داشته باشد، جدا از حوزه فرهنگی مطرح گردد.

من این آقا را خوب نمی شناسم و چرا احساس میکنم که او با من بد بینی شخصی دارد، به خاطریکه نوشته های غیر اصولی و غرض آلودش که در بالا شرح مستند آنها آمد بیانگر این مدعاست. اگر این آقا نوشته های مرا بر بنیاد ارزش نما های نقد ادبی و مطابق اصول انتقاد، انتقاد نماید، نه تنها من آزرده نمیشوم بل ازش سپاس گذاری مینمایم. به شرط اینکه نوشته هایش متکی به متن باشد، به متن دستبرد زده نشود و در متن جعلکاری و تقلب صورت نگیرد.

نکته دیگری که در باره نوشته آقای گل کوهی قابل تذکر میباشد این است که از نگاه وی داستانهای سودایی، بیمار گونه و آکنده از تمایلات و خواهشهای غریزی، داستانهای خوب نیست، مگر ایشان نگفته است که چگونه داستانها، داستانهای خوب و قابل قبول است و از نظر آقای منتقد داستان باید دارای چگونه مضمون و شکل باشد. زیرا در تمام نوشته آقای منتقد همین موضوع مشخص نشده است و در نوشته هایش تضاد گویی ها فراوان است. گهگاهی از آثار هنری و هنری بودن نوشته ها سخن به میان آورده ولی در هیچ جا از آثار هنری و از هنر تعریفی به دست نداده است مگر چنان وانمود ساخته است که جانب دار آثار هنری میباشد و اما از آثار سودایی، بیمار گونه و آکنده از تمایلات و خواهشهای غریزی بدش می آید. در حالیکه

در حوزه هنری امروز ایجاد آثار سوادیی، بیمار گونه و آکنده از قنایلات و خواهشهای غریزی رایج بوده ولی آفریدن همچو آثار کار ساده نیست و هر هنرمند و نویسنده کلیشه‌ی از عهده، این نوع کار هنری بر آمده نمیتواند. آفرینش همچو آثار استعداد و خلاقیت فوق العاده هنری میخواهد. آقای حسین گل کوهی ناشیانه این افتخار را به من بخشیده است و ایکاش من میتوانستم آثار سودایی و بیمار گونه بیافرینم.

آقای گل کوهی به کلیات گویی پی پایه اش ادامه میدهد:

"اما نویسنده که خود از مقامات رهبری حزب حاکم وقت است، طبعاً نمیتواند از نوشتن داستانهای باب روز و رسمی بر کنار بماند. میثاق در داستانهای "راه گلزار به دریا آمد" و "آتش گلها" به تخریب و تبلیغ رو میآورد و به زعم خودش میکوشد تا با پوشیدن بعضی از وقایع زمانه در قبال داستانی به نتایج مورد نظر و دلخواهش برسد. داستان اولی از طرح و شخصیت پردازی نسبتاً مناسبی برخوردار است. "آتش گلها" از پرگوییها و توصیفهای خسته کننده آسیب دیده است. همه بخشهای داستان در يك نقشه دقیق قرار نگرفته اند. به همین سبب داستان انباشته از عناصر بی نظم است. نویسنده در هر دو-

اثرش كوشیده است كه روایت‌های شتاب زده و دلخواه از مسایل دهقانان كشور ارایه بدهد. مسایلی كه امروز در مقابله با زمان از پای در آمده اند و بیشتر به سراب میماند تا يك واقعیت مسلم دیر پا.

ناگزیر باز هم به بررسی این کلیات گویی بی پایه و غیر واقعی و غیر اصولی حسین گل كوهی بپردازیم:

پیش از همه باید متذكر شد كه این نوشته آقای گل كوهی به مانند همه نوشته هایش بر مبنای معیارهای نقد ادبی و متکی به متن نیست. آنچه وی گفته است ناشی از ذهنیت خودش میباشد كه نتوانسته مدعای خویش را بر پایه متن و اصول نقد استوار سازد. گپهای پا در هوا و مفت زده است. كه این گونه گپ زدن بسیار سیاده و آسان است. اگر من بخواهم در باره نوشته های او به مانند وی گپ مفت بزنم، میتوانم صفحه های زیاد را سیاه كنم. و شما شاهد هستید كه اول من متن او را مینویسم و بعد مستند و متکی به همان متن نادرستیها و كمبود هایش را برملا میسازم و این اصل های قبول شده بر خورد با يك متن ادبی و یا هر متن دیگر است. نویسنده همه چیز- دان ما پیش ازینكه منتقد ادبی میشد، نخست باید این اصل ها را می آموخت.

وی مینویسد: "اما نویسنده كه خود از مقامات رهبری خرب حاكم

وقت است، نمیتواند از نوشتن داستانهای باب روز و رسمی
برکنار بماند"

آقای حسین گل کوهی از همین آغاز دست به مغالطه زده است.
مقامات رهبری حزب حاکم وقت یعنی چی؟ او میخواهد با این مغالطه
و کلی گویی خواننده را به بیراهه بکشاند. کدام مقامات رهبری
و کدام حزب حاکم؟ او باید حقیقت را به صورت مشخص
و مستند مینوشت. حقیقت مشخص این است که من عضو مقامات
رهبری نبودم، من عضو رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان در
زمان حاکمیت اش از هفت ثور ۱۳۵۷ مطابق ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ تا به
شش جدی ۱۳۵۸ برابر ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ بودم. درین مدت وظیفه
دولتی که به من سپرده شده بود وزارت مالیه بود. به روز شش جدی
۱۳۵۷ کشور از طرف قوای نظامی اتحاد شوروی که دران وقت یکی
از ابر قدرتهای جهان بود اشغال گردید، دولت قانونی افغانستان از
بین برده شد و اعضای حکومت توسط تانکهای نظامی اتحاد شوروی
به زندان برده شد و به عوض من به حیث وزیر مالیه کسی دیگر مقرر
گردید. من مدتی در زندان بودم و بعد در حدود ده سال در منزل تحت
نظارت قرار داشتم. در دوران کوتاهی که من وزیر مالیه و عضو
رهبری حزب حاکم بودم اگر خودستایی نشود در بخش کار

و مسوولیت خویش کار های خیری به سود منافع ملی وطن محبوب ما افغانستان انجام دادم. شاهد این مدعای من ارقام و حقایق و همکاران و هموطنان با وجدان و شرافتمند ما میباشد. دران وقت در وزارت مالیه توجه خاص در باره تنظیم منابع عواید دولت و جمع آوری سالم عواید دولت، تنظیم و کنترل مصارف دولت به عمل آمد که در نتیجه میان مصارف و عواید توازن ایجاد شد و این توازن از نشر پول بی پشتوانه جلوگیری نمود، انفلاسیون را مهار کرد، ارزش پول افغانی را تقویه نمود و به خصوص نرخ های مواد اولیه ارتزاقی را که از نیازمندی های عامه مردم بود بشکل مستقر نگاه داشت. به هموطنان شریف ما پوشیده نیست که دران وقت نرخ يك دالر امریکایی میان سی و چهل افغانی حفظ میشد و بانک مرکزی بر مبنای منافع ملی کشور نوسانات نرخ دالر را در برابر افغانی کنترل مینمود و بانک مرکزی (دافغانستان بانک) توانایی این کنترل را به خاطر داشت که توانسته بود در حدود یکنیم میلیارد دالر نقده و دالر کلرنگ، ذخیره اسعاری خود را حفظ کند و به شکل معقول و مفید به کار اندازد. در استقرار متناسب نرخ مواد ارتزاقی و مصرفی به اضافه این عملیه، عملیه مفید دیگر توزیع منظم مواد کوپونی از قبیل آرد، روغن، چای، بوره، صابون، تکه و غیره برای تمامی کارگران،

مستخدامان و کارمندان دولتی و مؤسسات خصوصی بود. یکی از اقلام عمده عاید دولت صدور گاز به اتحاد شوروی بود که وزارت مالیه بنا بر تقاضای وظیفوی خویش درین مورد توجه خاص نمود و یک کمیسون از متخصصان با تجربه افغانی ایجاد شد تا درین مورد مطالعات و ارزیابی همه جانبه نموده به منظور متناسب ساختن نرخ گاز افغانی به نرخ بین المللی با طرف اتحاد شوروی مذاکره نماید و کمیسون موظف افغانی با حسن صورت وظایف شان را انجام داد. به خاطر جلوگیری از بیروکراسی و فساد اداری و سرعت بخشیدن در کارها اقدامات محسوس و چشمگیری صورت گرفت که نتایج مفید به بار آورد. یکی از مثالهای این نتایج تصفیه سریع و کامل موسسه ی به نام تصفیه های واحد بود که هزاران دوسیه از سالهای متمادی دران گدام شده بود. برای شناخت و قضاوت آن دوره بهترین اسناد بودجه های سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ است زیرا در آنها ارقام و حقایق ثبت و قید میباشد.

این تذکر فشرده را بدین منظور ارایه کردم تا این مغالطه رفع گردد که در دوران چارده سال حاکمیت "حزب حاکم وقت" من در حدود بیست ماه عضو رهبری حزب بودم.

در مورد اینکه حسین گل کوهی نوشته است که من داستانهای

باب روز و رسمی نوشته ام، باز هم يك مدعای بی پایه و نادرست است. باب يك واژه عربی است که معنایش در (دروازه) میباشد و رسمی مفهومش این است که يك سند یا مکتوب در يك اداره دولتی نوشته میشود و پس از امضای يك مأمور دولت در يك دفتر ثبت و قید میگردد و من داستانی که دروازه روز و مکتوب رسمی باشد هرگز ننوشته ام و آقای گل کوهی این مدعایش را به مانند سایر مدعا هایش نتوانسته که بر متن و اسناد متکی سازد و فقط هوایی پف کرده است.

وی مینویسد: "میثاق در داستانهای راه کلزار به دریا آمد و آتش گلها، به تحزب و تبلیغ رو می آورد و به زعم خودش میکوشد تا با پوشیدن بعضی از وقایع زمانه در قبای داستانی به نتایج مورد نظر و دلخواهش برسد"

فکر میشود که جناب منتقد به هذیان گویی گرفتار شده است و گونه چنین سخنهای بی پایه و بی ربط نمی گفت.

تحزب یعنی چی؟ کدام تبلیغ؟ کدام وقایع زمانه؟ کدام نتایج مورد نظر و دلخواه؟ آقای گل کوهی شما که خود را به نام منتقد ادبی جا زده اید، باید این پرشوها را متکی به متن داستانها پاسخ میدادید و مستدل میکردید. شما نتوانسته اید برای اثبات این هذیان گویی

خود نمایانه خویش حتی يك جمله از متن داستانها شاهد بیاورید. این میثاق نیست که به زعم خودش میکوشد تا با پوشیدن بعضی از وقایع زمانه به نتایج مورد نظر و دلخواهش برسد. این حسین فخری است که با موضعگیری فرصت طلبانه، ناجوانمردانه و خود نمایانه در زیر نقاب نامهای گوناگون به زعم خودش میکوشد تا با پوشیدن بعضی از وقایع زمانه به نتایج مورد نظر و دلخواهش برسد. دستبرد ها، تقلبها، جعلکاری ها و مدعا های بی پایه شما در متن داستانها که به طور مستند و مستدل ارایه شد و هنوز هم ادامه دارد و همچنان دروغبافیهای که در ورق پاره های خود به شیوه کتابچه یادداشت دکان بقالی به نام داستانها... و حدیث فطرت نوشته اید شاهد انکار ناپذیر این مدعاست.

گل کوهی به نوشته های بی پایه خویش ادامه میدهد:

"داستان اولی از طرح و شخصیت پردازی نسبتاً مناسبی برخوردار است. آتش گلها از پزگوییها و توصیفهای خسته کننده آسیب دیده است. همه بخشهای داستان دريك نقشه دقیق قرار نگرفته اند. به همین سبب داستان انباشته از عناصر بی نظم است."

خواننده عزیز؛ تاکنون که مطالعه را ادامه داده اید و تا بدینجا رسیده اید به یقین که به شیوه کار آقای گل کوهی این مدعی همه چیز

دان ما، به خوبی آشنا شده اید و به درستی دریافته اید که همه مدعا های او در چوکات کار ادبی و بر مبنای معیار های نقد ادبی و متکی و مستند به متن داستان نیست. فقط جناب شان بر برج عاج نشسته است و دستور صادر میکند و می انگارد که هنوز در همان کرسی پر قدرت اداری نشسته است و کار نقد ادبی را نیز به همان شیوه امر و نهی انجام میدهد. غافل از آنکه کار نقد ادبی از خود اصول دارد که باید رعایت شود، اگر منتقد ادبی در کارش این اصول را رعایت نکند مرتکب جرم میشود. اصل های نقد ادبی حکم مینماید که منتقد هر سخنی که دارد باید متکی به متن باشد. بدینگونه که اول متن را با امانت داری و به طور دقیق نقل کند، سپس گفتنی هایش را به استناد متن بگوید. مثلاً آقای گل کوهی اول باید متن داستانهای راه گلزار به دریا آمد و آتش گلها را نقل میکرد و سپس به استناد متن میگفت: "داستان اولی از طرح و شخصیت پردازی نسبتاً مناسبی برخوردار است. آتش گلها از پرگویی ها و توصیفهای خسته کننده آسیب دیده است." و این پرسش پیش می آید که چرا آقای گل کوهی این اصل را رعایت نکرده است. پاسخ روشن است که وی توانایی این کار اصولی دقیق و پر زحمت را ندارد و از سوی دیگر در همچو يك شیوه کار نمیتواند هدف تخریبی و سوء نیت خویش را

مستدل کند و به کرسی بنشاند. او برای منظور تبارز نیت تخریب آمیز خود راه ساده و سهل را انتخاب کرده است. دستور صادر کردن و بد و خوب گفتن و خوب گفتنش هم برای پوش بد خواهی هایش صورت میگیرد یکبار خود میگوید و صد بار بد. نه خوب گفتن اش اصولی است و نه بد گفتنش.

امید که خواننده خود مجموعه "ترگس آبی" را به دست آرد و با مطالعه آن بر خورد حسودانه و تبعیض آمیز حسین گل کوهی را دریابد. اکنون برای اثبات اینکه مدعای گل کوهی حسودانه و بی پایه است، بخشی از داستانهای مورد بحث را نقل میکنم:

از داستان "راه گلزار به دریا آمد":

"زنخشی را به دسته بیلش تکیه داده بود و چرت میزد. چرتش جایی را نمیگرفت و از آنچه پیش آمده بود یاورش نمی شد. نگاه هایش به پا های برهنه اش چسپیده بود و طوری به سختی چسپیده بود که گویی در زنده گی اش نخستین باری است که این گونه پاهایی را میبیند. پا های سپل سپل زمخت و محکم چون کنده زخ دار. پاها او را به جا هایی برد. به کشتزار ها، به باغستانها و به شالیزار ها. درانجا در شالیزار تا به زانو فرورفت، دلك پاهایش پر خون شد، زانو هایش زخم برداشت و یا گذشته ها در ذهنش آمد...."

باورش نمیشد دستش را در جیبش برد کاغذ به دستش نیامد. سراسیمه گردید. تمامی جیبهایش را پالید، باشتاب پالید چیزی نبود، قلبش به تکان آمد. حالش بد شد. در پیشانی پر چروکش دانه های عرق دانه دانه از میان شیار های پیشانییش به رخسار آفتاب زده اش سرازیر گردید و در میان ریش جو گندمییش گم شد.

خواست و استکتش را بکشد، نشد. پاره گیهای واسکت به شانه های زیر و کار کشته اش بند بود. خشمش بالا گرفت. واسکت را به سختی تکان داد، يك قول واسکت دریده شد و از تنش جدا گردید. باز هم جیبها و سوراخهای واسکت را پالید، کاغذ را نیافت. اوقاتش تلخ شد.

فضا را آوای شور آفرین دهل پر کرده بود. چندین حلقه اتن تشکیل یافته بود. به هر سو شور و هلهله بود، مگر او هك و پك مانده بود و نمیدانست چی بکند. درین هنگام صدایی به گوشش آمد.

گلزار، گلزار بیا اینجا!

این است بخش آغازین داستان "راه گلزار به دریا آمد"

و اینك بخش اول داستان "آتش گلها" تقدیم میشود:

"نیمه های شب آخرین ماه تابستان بود. از دریچه نور مهتاب به کلبه میتابید و "عوض" در پرتو روشنی کم رنگ ماه، این سو آنسو

قدم میزد و گاه گاهی فریادش می بر آمد:

به کدام سو رفتند به کدام سو !؟

همسرش که به گوشه یی در تاریکی نشسته بود و حق حق میگریست پاسخ میداد:

به طرف کوه.

عوض در حالیکه همانطور با قدمهایش بر و درازی کلبه را گز و پل میکرد باز سوالش را تکرار مینمود و باز همان جواب را میشنید. از بس این پرسش را تکرار نمود، دیگر همسرش پاسخی نداد و او که چندین بار سوالش بی جواب ماند، خودش به پاسخ دادن آغازید:

به طرف کوه، به طرف کوه.

دقیقه های زیاد همینطور گفته میرفت:

به طرف کوه، به طرف کوه.

و ناگهان از ته دل چیغ زد:

بر بادم کردند! تباهم کردند!

اگر آقای منتقد این داستانها را به حیث يك منتقد به دقت مطالعه میکرد، هرگز چنین حکم های بی پایه و غیر معیاری صادر نمیکرد. ولی عملکرد جناب شان هویدا میسازد که ایشان زحمت مطالعه

داستانها را به منظور نقد ادبی قبول نکرده است و شاید تنها داستان "نقشی در امواج" را به منظور باز سازی آن مطابق سوء نیت خویش خوانده باشد و بعد ازینکه در متن داستان نقشی در امواج جعلکاری و تقلب نموده و آنرا به میل خویش ساخته است، متباقی داستانها را فقط عنوانهایش را خوانده و سپس در باره آنها به سلسله جعلکاری هایش در متن داستان نقشی در امواج، چیز هایی را طوری سر هم بندی کرده است که اصلاً در متن داستانها ارتباط نمیگیرد و ارتباط میگیرد به نیت حسودانه و تخریب آمیز خودش.

اکنون خواننده آگاه با مطالعه نمونه هایی از داستانهای راه گلزار به دریا آمد و آتش گلها، به درستی بی پایه گسی مدعای آقای گل-کوهی را در یافته اند که درین داستانها، نه تحزب است و نه تبلیغ. نه پر گوییها است و نه توصیفهای خسته کننده. درین داستانها تصویر سازی هایی است که به طور دقیق بر مبنای معیار های داستان نویسی داستان کوتاه صورت گرفته است و شاید این تصویر سازها برای منتقد کم مایه، حسود و فرصت طلب ما، تحزب و تبلیغ و خسته کننده باشد، مگر برای کسانی که معنا و مفهوم داستان کوتاه را بدانند جالب و قابل توجه باشد. زیرا در داستان کوتاه نباید کار را سهل و ساده ساخت و گفت این خوب است و آن بد، یا این زشت است و آن زیبا.

باید خوب و بد و زشت و زیبا را تصویر کرد. هر چه این تصویر سازها دقیقتر باشد بهتر. به طور مثال در يك داستان کوتاه به عوض اینکه گفته شود افغانستان کشور زیبا است، بهتر است که زیبایی های طبیعی افغانستان تصویر شود. مثلاً: افغانستان کوه های بلند سر به فلک، دره های سرسبز و شاداب، دریاچه های نیلگون، چشمه های زلال و باغستانهای رنگارنگ دارد. این تصویر و توصیف میرساند که افغانستان طبیعت زیبا دارد و نویسنده ی که در کار نویسنده گی داستان کوتاه آگاهی داشته باشد چنین مینویسد ولی نویسنده های سطحی نویس به مانند حسین فخری کارش را آسان میسازد و يك متن گزارشی و ژورنالیستیکی مینویسد و میگوید افغانستان کشور زیبایی است و یا تصویر سازی و توصیف پردازی را که از اصول اساسی داستان نویسی است، کم بها میدهد و صاف و ساده نامش را میماند پرگویی و خسته کننده. وقتی خواننده عزیز، داستانهای این آقای حسین فخری را که چار نعل پشت شهرت کاذب میدود، بخوانید آنگاه به سطحی بودن او به خوبی پی میبرید و آنگاه به وی مشوره میدهید که جناب گلکوهی بهتر است که ازین شاخه به آن شاخه نپرید و بکوشید که تنها در باره داستان نویسی آگاهی خود را ارتقا بخشید و تمرین بیشتر نماییدا این آقا به ادامه لاطایلاتش

مینویسد:

"نویسنده در هر دو اثرش کوشیده است که روایتهای شتابزده و دلخواه از مسایل دهقانان کشور ارایه بدهد. مسایلی که امروز در مقابلہ بازمان از پای در آمده اند و بیشتر به سراب میماند تا يك واقعیت مسلم و دیرپا."

آنچه را آقای منتقد نوشته است به مانند نوشته های قبلی اش لاطایلات است. به خاطری لاطایلات است که اینگونه روایتهایی را که او مدعی نقل قول از هر دو اثر است، هرگز در اثر های یاد شده نمیباشد و مدعای وی بر متن داستانها استوار نیست فقط از ذهن خودش بر آمده است. در باره اینکه جناب شان مسایل دهقانان و زمین را از پای در آمده میبیند و آن در نظرش بیشتر به سراب میماند تا يك واقعیت مسلم و دیر پا، مربوط به نظر فرصت طلبانه و دهقان ستیزی خود شان است. از نظر من مسایل دهقانان و زمین يك واقعیت مسلم و دیر پا است، تا زنده گی ادامه دارد این مسایل وجود دارد و متناسب به شرایط و زمان در شکل گیری و تغییر و تحول میباشد.

حیسن گل کوهی به ادامه نوشته های بیمایه و بی پایه اش

مینویسد:

"سنگ سیاه، يك طرح ابتدایی برای نوشتن داستان بوده میتواند اما نویسنده نتوانسته است ازان استفاده لازم و هنری بکند."

میبینید که این آقای گل کوهی چقدر از خود راضی است وچقدر خودش را بیش بها میدهد و چنان گپ میزند مثلیکه يك آدم غیر مسوول و واجب الاحترام باشد. جناب منتقد صاحب خیریت است؟ از چه وقت شما به این اجتهاد ادبی رسیده اید که چنین دستور های ادبی و هنری صادر میفرمایید و شما از کجا این صلاحیت هنری و ادبی را به دست آورده اید؟ به حضور مبارك شما باید خاطر نشان گردد، آنانیکه براستی صلاحیت صدور چنین دستور های ادبی را دارند نیز به شیوه خود افزون بینی شما دستور صادر نمیکنند. چی رسد به ما و شما که هنوز طفل ابجد خوان ادبیات هستیم. کسانیکه صلاحیت شان در نقد ادبی کاملاً مسجل است باز هم هرگز به مانند شما بدون معیار ها و ارزش نما ها و بدون تحلیل و تجزیه متن ادبی وبدون اتکا به متن دستور صادر نمیکنند. شما باید اول مثالهای از متن داستان سنگ سیاه ارایه میکردید و بعد به اتکای متن میگفتید: سنگ سیاه يك طرح ابتدایی برای نوشتن داستان بوده میتواند اما نویسنده... که دران صورت هم نوشته شما پایه اصولی پیدا میکرد و هم نویسنده و خواننده کاستیها و کمبودها را در مییافت و نویسنده

در كار هاي بعدی اش از رهنمایی های "داهییانه" شما "استفاده لازم و هنری" می‌كرد. و شما نه گفته اید كه داستان سنگ سیاه به کدام دلیل و چرا يك طرح ابتدایی است و مفهوم و معنای طرح چیست و باز فرق میان طرح و داستان چیست؟ آری این كاری كه از وظیفه اساسی يك نقد گر ادبی است. اگر يك منتقد صلاحیت، فهم و توانایی هم‌چو يك كار را ندارد نباید دست به خود نمایی و تخریب بزند. شما نوشته اید: "نویسنده نتوانسته است ازان استفاده لازم و هنری بكند. "باز برای این مدعای خویش از متن داستان مثالی ارایه كرده نتوانسته اید و گپ بی پایه و پا در هوا زده اید و شما باید به حیث يك منتقد شرح می‌كردید كه "استفاده لازم و هنری" یعنی چی؟ و من زیاد خوش می‌شدم اگر از شما تعریف هنر را می‌شنیدم و شرحی در باره هنر می‌خواندم و مثلیكه پای شما در هم‌چو مسایل مشخص لنگ است و آنچه شما دران مهارت دارید، کلیات بافی و لفاظیهای خود نمایانه، حسودانه، بی پایه و غیر معیاری به منظور تخریب ادیب و ادبیات است. به نوشته زیرین شما توجه می‌كنیم:

"نویسنده ناگهانی و بدون کدام مقدمه وارد معرکه شده و هنوز منازعه بطور كامل پایان نیافته كه راهش را گرفته و رفته است و در نتیجه از آغاز تا پایان اثر ما صرف با يك درگیری ناشی از تعصب

کور و جاهلانه مواجهیم نه با يك اثر هنری و بدیعی."

ای منتقد نا منتقد، خداوند خراب کنید که ما را خراب کردی، آخر این گفته های تخریبی ات به کدام استناد است؟ در کجا نویسنده ناگهانی و بدون کدام مقدمه وارد معرکه شده است؟ بر اساس اصل های نقد ادبی خودت باید برای اثبات این مدعایت از متن داستان سند ارایه می کردی. چرا گپ مفت میزنی و چرا بدون سند و دلیل کسی را متهم میسازی اگر در دوره کار های ثارنوالی ات چنین بی سند و بی دلیل اشخاص را متهم کرده باشی گناه زیاد را مرتکب شده یی. میدانی تعریف گناه چیست؟ عدول و نقض قوانین، اصول و مقررات و خودت طوریکه مستند گفته آمد از سر تا پا اصول و مقررات نقد ادبی را نقض کرده یی و بدین ترتیب گنهکار هستی و باید جزا ببینی. چون مقامی که فعلاً خودت را جزا بدهد برایت دسترسی ندارد، پس خودت را به عادل حقیقی که خداوند است میسپاریم. منظورت از اثر بدیعی و هنری چیست؟ آیا خودت معنا و مفهوم اثر بدیعی و هنری را میفهمی؟ اگر میفهمی، پس چرا تشریح نکرده یی؟ چرا داستان سنگ سیاه يك اثر بدیعی و هنری نیست؟ و خودت به صفت يك منتقد باید به استناد متن داستان دلیل آن را شرح میکردی و موضوع را بر مبنای معیار ها و اصول نقد ادبی مستدل میساختی

که نه ساخته یی و باز هوایی پف نموده یی و باز اصول نقد ادبی را نقض کرده یی.

به همین سلسله به کلی بافیهای بیپایه خویش ادامه میدهی.
 "درین اثر تمام کوشش نویسنده صرف نوشتن گذارش (گزارش) ساده و گذرا نسبت به افراد مورد نظر و تحت ستم هزاره در جامعه شده است. اما قادر نشده که این همه رنج و محنت را به وسیله یی برای رهایی جسمی و روحی تبدیل کند. یا عوض مشغولیت در جنبه های کم اهمیت، ساده و جنجال بر انگیز زنده گی زحمت را متقبل گردد و مسایل بنیادی را مورد توجه یا اساس کار قرار دهد."

آقای گل کوهی خودت که مدعی انتقاد گر ادبی هستی باید این را بدانی که داستان کوتاه از خود محدوده ی دارد، داستان کوتاه برشی از زنده گی است، نه همه ی زنده گی. در داستان کوتاه روی يك نقطه گره هی طوری توجه صورت میگیرد که احساس و عاطفه خواننده را بر انگیزاند و خواننده را به تفکر وادارد تا خود "مسایل بنیادی" را دریابد و به تحلیل و تجزیه آن پردازد. طوریکه در داستان کوتاه سنگ سیاه این عملیه صورت گرفته است. اینکه شما آنرا به درستی درك نکرده اید مربوط میشود به سطح فهم شما. مسایل بنیادی یعنی پی؟ آیا برای يك قوم مسایل بنیادی ازین بیشتر میشود

که در جامعه ی که او زنده گی میکند گرفتن نام اش برای دیگران چنین فنگ آور و نفرت انگیز باشد، آیا این عمق فاجعه را بیان نمیکند؟ آیا مردمی که در سرزمین آبایی خویش به گفته شما با چنین "تعصب کور و جاهلانه" مواجه باشد، آیا مسایل بنیادی تر از رقع و دفع چنین تبعیض و تعصب چیز دیگری است؟

متاء سفیم ازینکه شما به حیث يك "نویسنده و منتقد" توانایی درك چنین مسایل بنیادی را ندارید و با کلی بافیها و لفاظیهای تخریب آمیز خویش که متکی به متن داستان و بر مبنای معیارهای نقد ادبی نمیباشد، در کنار همان متعصبان کور و جاهل قرار میگیرید و به عوض اینکه دین مردم هزاره را (که به دست خوانش کلان شده اید و همیشه از نذر و خیراتش بهره مند بوده اید و از سهمیه آن رتبه جنرالی گرفته اید) ادا کنید، تیشه به ریشه اش میزنید و در صف آنانی که تعصب کور و جاهلانه دارند قرار میگیرید. ما منتظریم که از شما "نویسنده و منتقد بزرگ" در باره مسایل بنیادی هزاره يك اثر "هنری و بدیع" که قادر باشد "این همه رنج و محنت را به وسیله یی رهایی جسمی و روحی تبدیل کند" بخوانیم.

آقای گل کوهی نوشته هایش را که خود ناشی از تعصب کور است، بدینگونه ادامه میدهد:

"بیایید در مورد نام داستانها کمی غور کنیم. نویسنده خواسته است که نامهای شاعرانه‌ی برای آثارش دستچین کند. اما متأسفانه تیرش به خطا رفته و بیشترین نامهای که انتخاب شده اند، نامهایی اند که نه به مضامین داستانها میخوانند، نه بر انگیزنده فکر اند، نه گیرایی و کشش آن چشمگیر است و نه گزینش این چنین نامها در فضای ادبی کنونی کشور و جهان مروج و به اصطلاح مد روز است. نامهایی پادر هوا، خنک و بدون پشتوانه."

آقای منتقد؛ شما در باره نام داستانها نه کمی بلکه هیچ غور نکرده اید. اگر کمی غور میکردید اقلای یکی از نام داستانها را میگرفتید، تا نویسنده و خواننده میدانستند که منظور حضور مبارك "منتقد بزرگ" ما که این همه دساتیر ذهنیگرانه صادر میفرمایند، نام کدام داستان است. تا در باره اینکه تیر نویسنده به خطا رفته، نام به مضمون داستان نمیخواند، بر انگیزنده فکر نیست، گیرایی و کشش ندارد، گزینش این چنین نامها در فضای کنونی کشور و جهان مروج نیست، نامهایی پادر هوا، سطحی، خنک و بدون پشتوانه اند، متوجه میشدند و از اندرزهای حکیمانه و فیلسوفانه جناب منتقد همه دان هیچ دان پند میگرفتند. آقای حسین فخری؛ اینگونه بر خورد های تخریبی تبعیض آمیز شما به صراحت میرساند که شما در جنگ يك

تعصب کور جاهلانه اسیر هستید، و گرنه چطور خلاف همه ارزشها و اصول نقد ادبی چنین غیر مسوولانه گپ میزدید. باز برای تکرار میکنم اصول نقد حکم مینماید که منتقد به منظور تکامل ادبیات و رهنمایی نویسندگان و آگاهی خواننده، (نه به خاطر کم بهادادن ادبیات، تخریب نویسندگان و گمراه کردن خواننده) کار میکند. منتقد از خود چیزی نمیگوید و فقط متن را بررسی و تحلیل و تجزیه میکند

و ازین بررسی و تحلیل و تجزیه کاستیها و نادرستیها بر ملا میگردد و جنبه های مثبت و منفی روشن میشود و این گونه شیوه کار به نویسندگان مدد میرساند تا کاستیها و نادرستیهای کارش را دریابد و در آفریده های بعدی خویش در نظر گیرد و به خواننده کمک میکند که آگاهی اش در شناخت اثر ادبی و هنری ارتقا یابد

و ازینجاست که هرکس منتقد ادبی و هنری شده نمیتواند. به خاطریکه کار نقد ادبی و هنری زحمت زیاد و دانش تخصصی میخواهد.

منتقد ادبی و هنری باید از دانش جامعه شناسی، انسان شناسی و روان شناسی برخوردار باشد. به مطالعات دقیق و انتقادی آثار ادبی و هنری به صورت پیهم و سیستماتیک عادت بگیرد، تجارب بیندوزد و روز تا روز به تجارب اش بیفزاید و علاوه بر دانش و تجارب، استعداد

درک هنری و برخورد خلاقانه را نیز داشته باشد و اضافه برین ها از وجدان ادبی و هنری برخوردار بوده در برابر کارش احساس مسؤولیت بکند و هرگز وجدانش را در اثر سوء و حسن نیت آلوده نسازد. زیرا يك منتقد ادبی و هنری از هر کس دیگر به خوبی درک مینماید که آفرینش يك اثر ادبی و هنری کار ساده نیست. زحمت زیاد، تلاش جانکاه و خون جگر خوردن می خواهد. به گفته فرزانه ی: هر که سخن را به سخن ضم کند، قطره ی از خون جگر کم کند. بسیار بی وجدانی و ظالمانه است که يك کسی به نام منتقد، تمامی زحمت ها و جان کنی های يك نویسنده را خط بطلان بکشد و بيموجب او را بد نام بسازد. طوریکه شما آقای حسین فخری این عمل ناجایز را مرتکب شده اید.

چیز دیگری که باید تذکر یابد این است که منتقد ادبی هر اثری را که بخواهد نقد کند آن را دانه دانه میخواند، هر واژه و هر جمله اش را تول و ترازو و تحلیل و تجزیه مینماید. به طور مثال اگر يك منتقد بخواهد يك داستان کوتاه پنج صفحه ی را نقد کند حداقل بیست صفحه متکی به تحلیل و تجزیه متن در باره آن مینویسد. نه اینکه مثل شما که دوازده داستان مرا در چند سطر "نقد" یا به عباره در ستر تخریب کرده اید. یا اینکه در حدود صد سال ادبیات داستانی

افغانستان را در چند صفحه "نقد" کرده و با خود نمایی در پشت کتابچه دیگر به نام "نقد و تحلیل ادبیات داستانی" به اشتها گذاشته اید!

در باره ناسزا ها و لاطایلاتی که در باره نام داستانها نوشته یی میخوام يك مثال مشخص از داستان "نقشی در امواج" یکبار دیگر برای اثبات جرم ادبی ات ارایه کنم. زیرا این داستان را خودت خوب میشناسی به خاطریکه یگانه داستانی را که به منظور جعلکاری و تقلب دران، خوانده یی همین داستان است. نام این داستان "نقشی در امواج" و این داستان در ماه جدی ۱۳۶۰ نوشته شده است، این نام با در نظر داشت زمان و مکان برای چی چیزی را القا میکند. (البته خودت بحيث يك "منتقد نامدار" فرق القا و تلقین را میدانی و این را هم شاید بفهمی که هنر پیامش را القا و سیاست تلقین میکند) لحظه هایی چشم هایت را ببند و يك بحر را در ذهنت مجسم نما و آنگاه موجهای خروشان بحر را در نظرت بیاور و سپس در امواج نقشی بیافرین. اگر به حيث يك نویسنده استعداد خلاقیّت هنری داشته باشی، میتوانی دریایی که این نام به مضمون داستان میخواند، این نام بر انگیزنده فکر است، گیرایی و کشش دارد، مروج فضای ادبی کشور و جهان است و نام پا در هوا، سطحی، خنك و بدون پشتوانه

نیست. به خاطریکه خواننده گرامی مغالطه و نیت حسودانه آقای گل کوهی را به خوبی دریابد، بخش آخرین داستان را که به نام داستان ارتباط نا گسستنی دارد درینجا نقل میکنم تا مدعای من به مانند مدعای جناب منتقد بی پایه و با در هوا نماند:

"... قلم خودش را باخت و باخت ازینکه قایق را در کام موجهای خروشان دید و تمامی هستی اش - آفریده هایش را - در استانه نابودی یافت. باشتاب به سوی قایق و به خاطر نجات آفریده هایش ره پیمود. قایق در لابلای طوفانها میچرخید و به سختی آفریده ها را در آغوشش نگاه میداشت و آنگاهیکه قلم توانست در قایق طوفان زده فرود آید با تعجب خودش را چون "راز" نمودار یافت. آری چون راز چون "آدمی". برایش بسی شادی آورده بود و زیاد هم شادی آور بود. شادی آور بود ازینکه سر انجام به چیز دشواری دست یافته بود. آری دشوار دشوار ها و این دشوار دشوار ها شناخت "حقیقت" بود و آنگاهیکه او به خاطر این پیروزی درخشان میخواست فریاد شوق از ته دلش بیرون آورد و همه کاینات را با خبر سازد، ناگهان در کام امواج خروشان فرو رفت و تنها نقشی از او در دل امواج باقی ماند....

این آقا در باره این نام در صفحه ۹۹ یادداشت دکان بقالی اش که به نام "حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ" نوشته است نیز ناشیانه

چنین مدعی شده است: "نمونه های شاخص داستانهایی که نام شان با موضوع داستان پیوند ندارد. داستانهای نقشی در امواج، پرده های طاوسی رنگ، سنگ سیاه، شاخه سبز شهید، میثاق هستند. اکنون با توضیحات مستند و مستدلی که ارایه شد به خوبی دریافت میشود که تمامی مدعا هایی این آقای حسین فخری غیر معیاری، غیر مستند و بی پایه است و اضافه برین خصومت و سوء نیتش در باره میثاق کاملاً هویدا است. آیا در میان این داستانهای میثاق يك داستان هم یافت نمی شد كه يك نام دلخواه آقای سید غلام حسین فخری میداشت. آقای فخری از پشت عینك سیاهش آنچه كه در آثار میثاق میبیند همه اش منفی است و این منفی بافی این آقا ناشی از نیت حسودانه و تخریب آمیزش میباشد كه در نوشته های غیر اصولی و بد بینانه اش پیداست. این آقا در باره نامها قلمفرسایی کرده و خودش از نامهای داستانهایش توصیف نموده است، مگر ازین نام "حدیث فطرت فرهنگ و فترت فرهنگ" تا کنون چیزی به میان نیاورده است، كه داملاي ما این نام "بكر" را چگونه اختراع نموده است. و بطور زینتبشای كتابچه یادداشت دكان بقالی خود نموده است. دعا كنیم كه خداوند همه ی ما را از شر خود ما رهایی بخشد، تا بتوانم از خود ستایی ها بپرهیزم.

به بررسی نوشته های غیر معیاری و دستور آمیز آقای گل کوهی ادامه می‌دهیم. وی مینویسد:

"اما نمونه خوبی از نویسنده داریم. ما داستان "گنجشکهای نهال دم پنجره" را انتخاب کرده ایم. در این جا میشاق را در یکی از آن موارد انگشت شمار مییابیم که قابل تمجید هست (است) و... و ندانستیم که در چنین لحظه درد ناک و رقتبار چرا آهنگ رزمی سپار تالک!!! و..."

در نوشته های آقای منتقد نادرستیهای املایی، انشایی و دستوری فراوان وجود دارد که اگر در باره آنها توجه شود، گپ به درازا میکشد. مثلیکه آقای منتقد فرق هست و است را نمیداند، در حالیکه منتقد ادبی از نگاه زبان و زبان شناسی باید تحصیلات تخصصی داشته و استاد بلا منازع باشد. در غیر آن نباید دست به نقد ادبی بزند. زیرا یکی از وظایف عمده منتقد، رهنمایی نویسنده در کار برد بجا و درست زبان است. بگنیریم ازین بحث و بیاییم بز سر اصل موضوع.

آقای گل کوهی داستان "گنجشکهای نهال دم پنجره" را برای تمجید انتخاب کرده است که این انتخاب، خود اعتراف ضمنی به سوء نیت وی است. چون همه داستانها را تخریب نموده است و یکی

را باید به خاطر پوشانیدن سوء نیت خویش برای تمجید انتخاب کند. وقتی به این جمله گل کوهی توجه شود: "ما داستان گنجشکهای نهان دم پنجره را انتخاب کرده ایم" نیت وی دریافت میشود و واژه انتخاب میرساند همانطوریکه او سایر داستانها را بدون بررسی و تحلیل و تجزیه برای تخریب انتخاب نموده بود، همانطور این داستان را نیز بدون بررسی و تحلیل و تجزیه برای تمجید انتخاب کرده است. در حالیکه منتقد واقعی داستان را برای تمجید یا تخریب انتخاب نمیکند، داستان را بر مبنای پرنسیپ های نقد ادبی تحلیل و تجزیه میکند و در نتیجه این کار اصولی جنبه های مثبت و منفی داستان در مضمون و شکل هویدا میگردد. چون منتقد ما توانایی چنین کار تحلیلی را ندارد، پس کارش را آسان میکند، انتخاب مینماید و بر اساس انتخابش دستور صادر میفرماید که آن قابل تخریب است و این قابل تمجید! با وجودیکه داستان گنجشکهای نهال دم پنجره، را برای تمجید انتخاب کرده است ولی در آخر باز هم کم لطف شده و تمجیدش را پس میگیرد طوریکه مینویسد:

"اما تذکر این جمله ها در پایان داستان: و به مانند گنجشک بال شکسته ی به سوی گرامافون خزید و آهنگ رزمی سمفونی سپارتاک ساخته یی از خچوتوریان فضا را پر کرد، هیچ معنا و مناسبتی ندارد

و ندانستیم که در جنین لحظه دردناک و رقتبار چرا آهنگ رزمی سپارتاک!!! شیفته گی نویسنده به موسیقی قابل ستایش است. اما این دل بسته گی تظاهر بجا و درستی ندارد و به ساختار داستان هم آسیب رسانیده است و از جانبی بستر و زمینه يك داستان دری صفحه، تبلیغات و آگهی موسیقی فلان کشور خاص یا فلان آهنگساز خارجی هم نیست"

میبینید که این آقا در ضمن تمجید تخریب نموده است و تخریب اش هم شکل دستوری دارد و دستور داده که چرا چنان شده است و چرا چنین شده است. در حالیکه وی از نگاه فهم ادبی و هنری و سطح دانش نقد ادبی به آن درجه اجتهاد نرسیده است که دستور و حکم صادر نماید و جالب اش این است که در کنار نام سپار تاک سه دانه علامه تعجب نیز انداخته است و معلوم نیست که چرا نام سپارتاک "منتقد سرشناس" را خوش نیامده است و تازه معلوم نیست که این مجتهد ادبی و هنری کشور باستانی ما چقدر از سمفونی بر در می آورد و چقدر خچوتوریان و سپارتاک را میشناسد. به هر صورت ولی "احساسات ملی" نیرومند دارد و از خارجی ها بدش می آید به خصوص از فلان کشور خاص و زمانیکه آنکشور خاص وطن را اشغال نموده بود، آقای حسین فخری این "ادیب سرشناس و منتقد پر

آوازه "در سنگر داغ جهاد علیه آن کشور خاص از کرسی پر قدرت
 خاخرنوالی خاد و خاخرنوالی قوای مسلح در رزم و پیکار خستگی ناپذیر
 بود و دین وطن خواهانه اش را ادا می نمود و بدین سبب چنان از فلان
 کشور خاص متنفر است که حتی در برابر فلان آهنگسازش هم تنفر
 خود را تبارز میدهد و از این بسیار متاثر است که چرا موسیقی فلان
 کشور خاص یا فلان آهنگساز خارجی در داستان آمده است و به
 ساختار داستان آسیب رسانیده است. امیکه به کدام دلیل و بر مبنای
 کدام معیار نقد و به استناد کدام متن و کدام تحلیل و تجزیه ادبی
 و هنری به ساختار داستان آسیب رسانیده است، آن را نمیگوید یا به
 سخن درست تر توانایی و دانش گفتنش را ندارد. در حالیکه ساختار
 داستان بر موسیقی بنا یافته است، هرگاه موسیقی را از داستان
 بکشی ساختارش آسیب می بیند. برای اثبات این مدعا بخشهایی از
 آغاز و انجام داستان را نقل میکنم:

"هرگاهی میرزا از بیرون می آمد حال بد میداشت. خودش را چار
 پلاق می انداخت به کف اتاق و دیده هایش میچسپید به چت. عینکش
 را از چشمهایش برمیداشت و لحظه ها همانگونه میبود. چت
 نگاههایش را زندانی میکرد. حالش زار میشد و به کف اتاق میلولید
 و میلولید.

باز چارپلاق و نگاههایش به چت میچسپید. این بار چت در برابر نگاههایش فرو میریخت و نگاههایش میشد آزاد. آسمان نیلگون در برابر دیده هایش میرقصید و او میرفت و میرفت تا میرسید در فضای بیکران سپهر.

تنش اینجا میبود و جانش آنجا و درین حالت همه وجودش تشنه موسیقی میشد. باشتاب بر میخواست و به صفحه های موسیقی چنگ میانداخت. نوای صفحه دلخواهش - کنسرت غبر یک چایکوفسکی - فضای اتاق را به لرزه می آورد. این صفحه بر او تأثیر جادویی میداشت و دریای بیکران روانش را به تلاطم وامیداشت.

...ناگهان موزیک قطع شد و گنجشکها یک یک به پرواز آمدند. نگاههای "میرزا" هم با آنها رفت... وقتی باز گشت در پای نهال گنجشکهای بال شکسته و خون آلودی را یافت.

علفهای زمردین یا قوتی رنگ شده بودند. گنجشکها به سختی خود را این سو و آنسو میکشیدند ولی نمیشد که به پرواز آیند. کمی که بلند میشدند باز به زمین میخوردند و به گونه غم انگیزی بالهای زخمی شان کشال میماند و سر های شان در میان سبزه ها فرو میرفت.

و درین حالت اندیشه میرزا رهسپار شکاری شد. در قالب

گنجشکی در آمد و فریادی از قلبش بیرون جهید:

شکسته باد تفنگت که شکستی ز جور بال ما!

ویه مانند گنجشك بال شکسته ی به سوی گرامافون خزید و آهنگ

رزمی سمفونی "سپارتاك" ساخته یی از خچوتوریان فضا را پر کرد...

اکنون خواننده آگاه در مییابد که اگر موسیقی را ازین داستان

بکشیم، ساختار داستان بر هم میخورد و از سوی دیگر تفاوت ادبیات

هنری از سایر ادبیات این است که در ادبیات هنری که داستان کوتاه

یکی ازان است، تمام مطالب و به خصوص پیام داستان به صورت برهنه

و مستقیم گفته نمیشود. مطالب و پیام در لابلای توصیفها،

تصویرها، واژه ها، صوتهای، نشانه ها، اشاره ها، سمبولها و بیانهای

پیچیده، گنگ، مبهم و تو در تو پرورانده میشود. حالا معروف شده

که داستان کوتاه شعر منشور است. این وظیفه منتقد است که با تحلیل

و تجزیه دقیق متن داستان، داستان را تفسیر نموده مطالب را تشریح

و پیام را بیرون کشد و بعضاً پیام در يك جمله و حتی در يك واژه

مضمّن است و تمام داستان در حقیقت برای يك جمله و یا يك واژه

خدمت میکند و من فکر نمیکنم که حسین فخری این گپها را بفهمد یا

توانایی فهم و درکش را داشته باشد. کارهای داستان نویسی و نقد

ادبی او اثبات گر این مدعا است. اگر او شمه ی ازین چیزها را

می فهمید، هرگز نمیگفت که: "آهنگ رزمی سپار تـاک... هیچ معنا و مناسبتی ندا... "و یا در داستان نقشی در امواج و سایر داستانها دستبرد میزد و جعلکاری میکرد و در باره نام داستانها چرند و پرند می گفت.

به خواندن چرند یات او ادامه میدهم.

"نویسنده در داستان شاخه سبز شهید که باز هم عنوانی درستی ندارد... پیشرفت محسوسی دارد"

جناب گل کوهی باز بدون استحقاق در جایگاه علامه ادبیات شناسی نشسته و احکام صادر نموده است و باز بی آنکه به متن داستان اتکا نماید، چرند یاتش را سرداده و قضاوت ذهنی نموده است که داستان باز هم عنوانی درستی ندارد و نویسنده درین داستان پیشرفت محسوسی دارد و غیره و غیره. سوال درینجا است که این آقا صلاحیت این قضاوتهای بلند پروازانه را از کجا بدست آورده است و چرا اینقدر خود پسند است. او باید به صفت يك منتقد هر سخنی را که میزند باید به اتکای متن و بر مبنای اصول نقد دلیل و ثبوت داشته باشد، در غیر آن همان چرند و پرند است که ارزش ادبی ندارد، ازینکه دانش ادبی وی دارای يك سستم فکری نیست و مبنای اصولی ندارد، زیاد گرفتار تشتت فکری و تضاد گویی است.

مثلاً در همین داستان از يك سو نوشته است که: "این داستان که از نگاه ساختمان و به ویژه اوج و فرجام آن در بین آثار نویسندگان نمونه خوبی محسوب گردد. در صدد افشاگری و روشنگری است. هر چند گزارشی (گزارشی) که ارایه میگردد جامع نیست" و به دنبال همین نوشته خودش این گفته خود را رد میکند و مینویسد: "و هیچ داستان کوتاهی هم نمیتواند تمام عوامل و علایم اجتماعی را یکجا جمع کند. اما باز هم برخی از زنده گی اشخاص در بند و زجر کشیده آن زمان محسوب گردیده میتواند."

آقای گل کوهی لفاظیها و کلی بافیهایش را ادامه میدهد:

"... البته که تصویر جامعی از زندان رژیم و مقاومتها، و امید و اریهای جانبازان آن به همت و استعداد و استقلال فکری بیشتری نیاز دارد که امید داریم که روزی صاحبش پیدا شود و چنان اثری بیافریند که آفریده اش هم ارزش تاریخی و اجتماعی داشته باشد و هم قدر و قیمت والای هنری و ادبی."

درین لفاظیها و کلی بافیها آقای حسین فخری چنان پرز گرفته است که گویا او همان کسی است که استعداد و استقلال فکری دارد و اوست که میتواند اثری بیافریند که ارزش تاریخی و اجتماعی داشته و از قدر و قیمت والای هنری و ادبی برخوردار باشد. اگر این سوال

مشخص به حضور مبارك شان مطرح گردد كه كمی در باره استعداد و استقلال فكري، ارزش تاريخی و اجتماعی و قدر و قيمت والای هنری و ادبی روشنی بیندازید، به يقين كه به تته و پته افتاده و باز هم به چرند و پرند کلی متوصل میشود. طوریکه تا كنون ما شاهد این شیوه کار او میباشیم. از جانب دیگر جناب ثارنوال صاحب خاد و قوای مسلح، كه اهل قلم و نویسنده میباشند و هم از تجارب کار در بخشهای پلیس مخفی و علنی برخوردار هستند و به خصوص كه در دوران تجاوز شوروی به افغانستان در حدود ده سال افتخار شاگردی متخصصان برجسته آنان را در دستگاه پلیس مخفی داشته اند و هم خود شان تحصیلات سستما تيك و تخصصی پلیسی دارند و درین رشته "پرافتخار" در چند رژیم کار کرده اند، نه تنها از زندان رژیم بلکه از زندانهای رژیمها تصویر جامعی دارند و حرفه اصلی اش کار بازندانیان و زندان بوده است، میتواند "اثری بیافریند كه آفریده اش هم ارزشی تاریخی و اجتماعی داشته باشد و هم قدر و قيمت والای هنری و ادبی." چشم بخیل کورا!

بررسی چرندیات حسین گل کوهی را ادامه میدهم. وی مینویسد:

"کرم میثاقی داستانهای راه آدمی، شمال، باد، طوفان، خویش را

در اوایل دهه پنجاه در کتاب نثر درزی به چاپ سپرده است."

برخورد سطحی و عدم دقت او از همین آغاز به نظر میرسد، در حالیکه منتقد ادبی باید در کارش بسیار دقیق باشد و با احساس مسوولیت برخورد نماید. از نوشته بالای وی چنین دریافت میشود که "راه آدمی، شمال، باد، طوفان، هر کدام يك داستان جداگانه است و بدین ترتیب اینها چند داستان استند. در حالیکه "راه آدمی" نام يك داستان و "شمال، باد، طوفان" نام داستان دیگرست و جناب منتقد باید همینطور مینویشت و اگر بساز تنبلی نشان میداد، مینویشت: راه آدمی و شمال، باد، طوفان. تا خواننده را به بیراهه نمیکشاند ولی منتقد ما کارش به بیراهه کشاندن است. او باید مینوشت که کتاب نثر دری چی وقت درکجا توسط کدام ناشر و به کوشش کدام شخص چاپ شده است. حقیقت این است که کریم میثاق داستانهایش را به کتاب نثر دری به چاپ نرسانیده است. در کتاب نثر دری افغانستان داستانهای تعدادی از نویسندگان افغانستان به کوشش استاد علی رضوی غزنوی گرد آوری و در ایران چاپ شده است و شاید چاپ آن مصادف به آن سالهای باشد که آقای گل کوهی هنوز به نام "نویسنده و منتقد پر آوازه" شهرت نیافته و مصروف آموزش درسهای پلیسی بود.

گلکوهی نوشته اش را بدینگونه ادامه میدهد:

"راه آدمی، داستان پیر مرد و دختر و پسری است با عوالم شاعرانه و رومانتیک و پر جنب و جوش. راهی که هر سه در پیش گرفته اند، پر از موجها و صخره ها سنگلاخها و خارهای مگیلان است. دختر و پسر میخواهند که به قله برسند، اما میترسند. پیر مرد آنها را به فتح و نصرت دلگرم میسازد. سر انجام پس از دشواریها و نا ملایمات زیاد پسر و دختر به یاری پیر مرد به قله میرسند و سرود شادی و پیروزی طنین میافکنند.

میثاق درین اثر غزل سرای پر شور امید ها و آرزو هاست و آرزوی بر انگیختن و دیگر گونی دارد. اما مانجرای داستان خیالبافانه و به دور از واقعیت است."

جناب حسین گلکوهی باز هم با همان شیوه معمولی خویش، به سطحی گرایی و کلیات بافی دست زده است. قضاوت و مدعا هایش بر مبنای متن و معیار های نقد ادبی قرار ندارد. مثلیکه او اصلاً داستان راه آدمی را نخوانده و از کسی دیگر در باره اش چیزی شنیده و بر اساس همان شنیده گی دست به "نقد داستان" زده است. زیرا اگر داستان را میخواند حداقل باید روایتش درست میبود. در حالیکه روایتی که از داستان کرده نادرست است. بخشی از داستان را میخوانیم:

"... دندانهای صدفی دختر زنگ بسته بود. لبهای یاقوتی رنگش کبود به نظر می آمد. بینی خوش ترکیبش تیغه زده بود و قدر سایش از لاغری زیاد دراز تر معلوم میشد.

پیر مرد، برگهای زرین تیر ماهی را جمع کرد و برایش بستر نرمی ساخت. وقتی او را به بستر انداخت گفت:

بسیار دختر لجوج هستی، این چندمین بار است که از صخره ها سقوط میکنی ولی به خود نمیگیری. اینبار باید سرفتنظر کنی، دیگر ناتوان شده ای.

او که در بستر دراز کشیده بود نالید:

نه نه...

پیر مرد که زخمهای او را میپیچاند گفت:

دیگر از تو چیزی ساخته نیست.

دختر که از شدت تب لبهایش را میگزید گفت:

ساخته است، ساخته است.

لبخند قمسخر آمیزی روی لبهای پیر مرد نشست. وقتی از بستن

زخمهای دختر فارغ شد، شالی را به روی او انداخت و رفت سوی دیگران.

جمع آنان هر بار کمتر شده میرفت. آنانی هم که باقی میماندند

حالی نمیداشتند.

روز های بعد باز دختر و همراهانش آهنگ سفر کردند. پیر مرد که اینگونه کار های لجوجانه را بی ثمر میدانست رفت سوی آسیاب..." خواننده گرامی؛ اکنون به یقین دریافته ی که متن داستان چیزی و روایت منتقد از متن داستان، چیز دیگر است. یعنی که منتقد به داستان تهمت بسته و روایت را نادرست گفته است. آنطوریکه گل-کوهی مدعی شده در داستان سه نفر نبوده بلکه چند نفر بوده است و دیگر اینکه پیر مرد آنها را به فتح و نصرت دلگرم نساخته و این دختر است که با تلاش خسته گی ناپذیر خویش پیش آهنگ فتح و نصرت میبازد.

در باره نوشته های من و به خصوص همین داستان راه آدمی، در داخل و خارج چیزهایی گفته شده و مورد توجه (کسانیکه به ادبیات و داستان نویسی دلبستگی دارند و فارغ از حسادت، تبعیض و بدبینی هستند) قرار گرفته است.

اگر آقای حسین گل کوهی به راستی به حیث يك منتقد برخورد میکرد و توانایی نقد ادبی را میداشت و فارغ از حسادت، تبعیض و بدبینی میبود، بایست در تفسیر و دریافت مضمون و پیام داستان راه آدمی، شیوه نگارش، تصویر ها و توصیفها و شخصیت سازها

درين داستان حداقل پنجاه صفحه مينوشت. ولى او باشتاب زده گى حسودانه و بدبينانه در ده سطر دروغبافى كرده و با گفتن: "اما ماجراى داستان خيالبا فانه و به دور از واقعيت است" خبث طينت خود را تبارز داده و به نوشتن چرنديات در باره داستان ديگرى شروع نموده است.

اما در مورد خيال و واقعيت در ادبيات هنرى. نميدانم كه اين آقا از خيال و واقعيت چى فهمى دارد؟ تا جايكه نوشته هايش به طور مؤجز بررسى و ارزشيابى شد، هويدا گرديد كه وى شايد بتواند اين واژه ها را به خوبى بخواند و بنويسد و در كليات از آنها نام ببرد، مگر از درك معنا و مفهوم مشخص آنها و نقش آنها در اثر هنرى سر درنياورد. اگر چنين نميبود او نميگفت كه: "ماجرای داستان خيالبا فانه و به دور از واقعيت است" يا مدعى نميشد كه نامهاى: نقشى در امواج، شاخه سبز شهيد، پرده هاى طاوسى رنگ خاطره ها، سنگ سياه، آبشار ذهن آدمى، نکته هاى در بلور ذهن، گنجشكهاى نهال دم پنجره، راه گلزار به دريا آمد و آتش گلها، "نه بر انگيزنده فكر اند، نه گيرايى و كشش آن چشمگير است."

بلى، اين به فكر و چشم و ذهن هم ارتباط ميگيرد، به راستى هم اگر فكر سنگ باشد و چشم كور و ذهن تاريك. مشكل است كه آن

فکر را بر انگیخت و یا به آنچشم گیری و کشش داد و یا آن ذهن را به تخیل واداشت.

ارزیابی نوشته های گلکوهی را ادامه میدهم. او کلی گوییها و سطحی نگریهایش را چنین دنبال میکند که ما بخشی ازان را میخوانیم:

"در داستان شمال، باد، طوفان پسر بابّه جومالی بیمار است و طیب روستایی توصیه میکند که برای بیمار شوربای یخنی گوسفند تهیه کند... در نیمه راه است که موتر سرویسی توقف میکند و ناخواسته او را میبرد... عوض پول کرایه گوشت بابّه را میگیرد و میبرد... پسانتر گل میر راننده موتر را در محل خوش آب و هوایی توقف میدهد و به گل زرین کلینر دستور میدهد که گوشت و اشتوب و دیگ بخار را بیاورد... و گل زرین که از پیش آمد با بابّه جومالی ناراضی است، گل میر راننده را اهانت کرده و موتر را چالان میکند و میبرد. اوج داستان مصنوعی و نا پخته به نظر میرسد. بینیش خاصی بر کرده داستان تحمیل شده و بابّه جومالی يك و یکباره از صحنه داستان رانده شده است."

آنچه گل کوهی از متن داستان نقل کرده است، يك نقل تحریف شده است. از یکسو نقل وی کامل نیست و از سوی دیگر آنچه او در

باره داستان گفته است حقیقت ندارد. به طور مثال: در داستان از طبیب روستایی نام برده نشده است، در داستان موتر سرویسی وجود ندارد، در داستان گل میر راننده نیست، حاجی گل میر مالک موتر لاری است.

همه ی این حقایق میرساند که حسین گل کوهی شایستگی يك فرهنگى را ندارد. زیرا يك شخصیت فرهنگى و قى يك متن ادبى را ارزش یابى و نقد مىکند، هرگز به متن دستبرد نمیزند و تحریف نمى نماید. در حالیکه آقاى گل کوهى از داستان نقشى در امواج گرفته تا این داستان چند بار این عمل ناجایز را مرتکب شده است. به اضافه این هر چیز دیگرى هم که نوشته، هیچ يك متكى به متن و پرنسیپهای نقد ادبى نبوده فقط يكسلسله حرافى و لفاظى خود نمایانه ناشى از خود بینى و حسادت است. درین داستان مدعى است که اوج داستان مصنوعى و نا پخته به نظر میرسد و این را نگفته که چرا مصنوعى و نا پخته به نظر میرسد و به کدام دلیل. او باید این گفته خود را متكى به متن داستان، (بدین معنا که متن داستان را مثال مى آورد) اثبات مىکرد. گرچه این آقا بسیار اوج مىگوید ولى بر خورد های سطحى اش میرساند که شاید او این واژه را در جایی خوانده باشد، مگر از درك درست آن عاجز باشد. اگر به طور

مشخص درین باره ازش چیزی پرسیده شود، شاید تعریف درستی
 ارایه کرده نتواند و تنها به نقل از کتاب دیگران بسنده نماید. وقتی که
 او مدعی است اوج داستان مصنوعی و ناپخته به نظر میرسد،
 مفهومش این است که داستان اوج دارد ولی این اوج مصنوعی
 و ناپخته است، درین صورت جناب منتقد باید این بخشی از داستان
 را برای اثبات مدعایش نقل میکرد و نشان میداد، تا مدعایش پا در-
 هوا نمیماند. ولی حقیقت این است که اگر از جناب به طور مشخص
 بررسی که اوج داستان در کجایش است، جناب شان پاسخ دقیق
 و درستی ندارند و یا اگر پرسیم که بینش خاص یعنی چی و لطفاً
 همان بینش خاص را در متن نشان بدهید و برای ثبوت مدعای خود از
 متن مثال بیاورید، باز هم سند و دلیلی ارایه کرده نمیتواند. باز بینش
 خاص کدام عیبی ندارد نویسنده میتواند بینش خاص داشته باشد
 و بینش خاصش به مانند بینش منتقد نباشد. چنانچه سر تا پای این
 نوشته میرساند که بینش حسین فخری و کریم میثاق از هم فرق دارد.
 بینش فخری بر مبنای تجاوز، تحریف و حسادت است و بینش میثاق
 بر اساس دفاع و توضیح حقایق.

اینکه گفته است: "بابه جومالی يك و يكبار از صحنه داستان
 رانده شده است." باز میرساند که حسین گل کوهی داستان را به دقت

يك منتقد نخرانده است، و گرنه میدانست كه بابّه جومالی تا جایكه ممكن بوده در داستان وجود داشته است. اینكه منتقد او را ندیده است، نقض در نگاه های تاریك منتقد است كه اشخاص غریب و غریه مثل بابّه جومالی را خوب نمی بیند!

چقدر خوب می بود اگر آقای گل كوهی این داستان جالب را به مثل يك منتقد می خواند و اگر قادر می بود آنرا يك تفسیر جامعه شناسانه می كرد و دران بافت روابط اجتماعی را در می یافت و همبسته گی طبقاتی را می دید. آنگاه دلسوزی گلزین كلینر را با بابّه جومالی و خشم مقدس آنرا در برابر حاجی گل میر مالك موتر به درستی درك می كرد. مگر دریغ كه منظور گل كوهی چنین كار نیکو و ارزشمند ادبی نبوده است!

آقای حسین گل كوهی پس ازین همه کلی گوییها، سطحی نگریها و تحریفها چنان مغرور می شود كه خود را در كرسی بلند بالای قاضی القضاات امور فرهنگی می یابد و در اخر نتیجه گیریهای "نقد ادبی" اش را خلاصه نموده و قضاوت های داهیبانه خویش را طی فیصله نامه ها صادر می نماید. فیصله نامه های وی را می خوانیم:

"نگارش این داستانها به اثبات میرساند كه نویسنده در این سالها به میدان فعالیت اجتماعی پا گذاشته و باور های سیاسی خاص

و بیروی از آثار گورکی بر آفرینش ادبی او تاثیر بسیاری داشته است و میکوشد که بانشان دادن رنجها و آرزوهای مردم، واقعگرایی و آوازه گری را در ادبیات کشور تثبیت کند. هر چند آثار معدودی که دران سالها می آفریند، از لحاظ نگارش تاریخی و زیبایی شناسی ارزش زیاد ندارند. اما به تناسب اکثر داستانهای سالهای اخیر نویسنده از لحاظ تکنیک و پرداختهای داستانی به مراتب بهترند."

به مناسبت این فیصله نامه ها باید از آقای گل کوهی بپرسیم که جناب گل کوهی شما صلاحیت صدور چنین فیصله نامه ها را از کجا کسب نموده اید؟ کی این صلاحیت را بشما داده است که در ساحه نقد ادبی (این دشوارترین و پر مسوولیت ترین کار فرهنگی) چنین قلمفرسایی نمایید؟ و کدام مقام ذیصلاح فرهنگی این صلاحیت شما را به رسمیت شناخته است؟ و شما چطور جرأت نموده اید که در باره نقد داستان و داستان نویسی چیزی بنویسید؟ این پرسشها به خاطری مطرح است که شما از چنین صلاحیت ادبی بر خوردار نیستید و شما این صلاحیت ادبی را ندارید که در باره نقد ادبیات داستانی و داستان نویسی و ادبیات شناسی قضاوت کنید و یا فیصله صادر نمایید. برای اینکه متوجه این سخنها بشوید لطفاً یکبار دیگر داستانها و نوشته های خود را به دقت بخوانید و آنها را بر معیارهای ادبی ارزش یابی

نمایید، آنگاه متوجه میشوید که هنوز به چنین صلاحیت نرسیده اید و راه بسیار طولانی در پیش دارید تا در اثر ادامه کاری و سخت کوشی جانگاه به چنین صلاحیت برسید.

من مدعی آن نیستم که نوشته های من کاملاً معیاری است و هیچ کاستی و کمبودی ندارد ولی يك چیزی را که میتوانم به جرأت بگویم این است که نوشته های من به مقایسه نوشته های خودت معیاری تر و پخته تر است و خودت هنوز بدان صلاحیت ادبی دست نیافته ی که نوشته های مرا و یا از سایر نویسندگان و شاعران محترم را نقد نمایی و کسانی را هم که تمجید و تحسین مینمایی، خود همین تمجید ها و تحسینها برای آنان اهانت است. اگر از من میشنوی در جهتی مطالعه و کار کن که چگونه میتوان يك داستان نویس خوب شد.

اکنون به خاطری که برایت کمک شود تا کاستیها و تحریفهای را دریابی به بررسی آخرین قضاوتها و فیصله نامه هایت که ناشیانه صادر نموده یی میپردازم:

شما نوشته اید "نگارش این داستانها به اثبات میرساند که نویسندگان درین سالها به میدان فعالیت اجتماعی پا گذاشته و باورهای سیاسی خاص و پیروی از اثر گورکی بر آفرینش ادبی او تأثیر

بسیاری داشته است."

میبینید شما در باره نویسنده به صراحت قضاوت نموده و فیصله صادر کرده اید. مگر این قضاوت و فیصله شما پادر هوا، غیر مستند و غیر مستدل است و به معیار های نقد ادبی جور در نمیآید. شما میگویید: داستانها به اثبات میرساند که نویسنده و... ولی نمیگویید کدام داستانها، زیرا شما در حد بیش از بیست سال در باره داستانهای گوناگون که به تاریخ های گوناگون نوشته شده است گپ میزنید. شما از داستان نقشی در امواج، که در سال ۱۳۶۹ چاپ شده گویا که کار نقد را شروع کرده اید و به داستان شمال، باد، طوفان که در دهه چهل نوشته شده ختم نموده اید و در قضاوت خویش مدعی استید که: نویسنده درین سالها به میدان فعالیت اجتماعی پا گذاشته و... میبینید که شما چگونه به مرض کلی گویی و قضاوت ذهنی گرفتار هستید. از نوشته ناقص و مبهم شما دریافت شده نمیتواند که نویسنده در کدام سال به فعالیت اجتماعی پاگذاشته و... و باز نگفته اید که فعالیت اجتماعی و باور های سیاسی خاص یعنی چی؟ از کدام داستان مبتنی به کدام متن شما این فعالیت اجتماعی و باور های سیاسی خاص را دریافت و استخراج نموده اید؟ شما بر مبنای اصول نقد ادبی مکلفیت دارید که باید برای اثبات مدعای خویش بر متن

داستان استناد کنید. در غیر آن چطور میگویید که: "نگارش این داستانها به اثبات میرساند..." در حالیکه نه نام داستان را میگیرید و نه از متن داستان شاهد مییاورید و باز این کلیات گویی چی معنا دارد: "باور های سیاسی خاص." شما به حیث يك منتقد باید متکی به متن داستانها، بدین معنا که از متن داستانها نقل میکردید و به استناد آنها این باور سیاسی خاص را توضیح و تشریح مینمودید. تا خواننده در تاریکی نمیماند و باور های سیاسی خاص نویسنده را بر اساس متن داستانهایش میشناخت. ولی حقیقت این است که شما توانایی اینگونه شیوه کار اصولی را ندارید و اینکه در پشتی کتابچه خود (حدیث فطرت فرهنگ...) اعلان کرده اید که کتابی به نام: "و... نقد و تحلیل ادبیات داستانی" دارید يك لاف و گزاف بیجاست. و ای بران ادبیات داستانی که شما آن را نقد و تحلیل نمایید. طوریکه داستانهای مرا" نقد و تحلیل کرده اید.

و اما پیروی از آثار ماکسیم گورکی و تأثیر او بر آفرینش ادبی من، اول باید بگویم که ماکسیم گورکی يك نویسنده بزرگ بود که در زمانش ملیونها خواننده در سراسر جهان داشت و کتابهایش تقریباً در تمام زبانهای جهان ترجمه شده بود و در میان انبوهی از مردم در قمای گیتی دست به دست میگشت و اینکه حالا هر کس و ناکس و هر

عنصر فرصت طلب نام او را با لهجه اهانت آمیز به زبان می آورد، هرگز از بزرگی تاریخی او نمی کاهد. مگر آقای حسین گل کوهی بر اساس معیار های نقد ادبی این مدعایش را: "و پیروی از آثار گورکی بر آفرینش ادبی او تأثیر بسیاری داشته است." اثبات و مستدل کرده نتوانسته است. "نخست اگر به ساختمان جمله بندی "منتقد ادبی" ما توجه کنیم، از نگاه ادبی يك ساختمان درستی نیست و بعد آقای منتقد باید این قضاوت و فیصله اش را بدینگونه مستدل میساخت و به اثبات میرسانید که داستانهای مرا با داستانهای ماکسیم گورکی مقایسه میکرد و نمونه های از هر دو نویسنده را ارایه مینمود و آنگاه متکی به متن های داستانی هر دو نویسنده مستدل میساخت که میثاق پیرو گورکی بوده و آثار ماکسیم گورکی بر آفرینش ادبی کریم میثاق تأثیر داشته است. اینکه تأثیر کم داشته یا بسیار باز آن را بر بنیاد مقایسه متن ها تعیین مینمود. مگر جناب منتقد ما شاید اصلاً از گورکی چیزی نخوانده باشد، طوریکه از میثاق را نخوانده است. او نمیخواهد زحمت مطالعه متن را قبول کند، وی شیوه آسلان را یاد دارد فقط نام داستانها را میخواند و بر اساس نام قضاوت نموده فیصله صادر مینماید. ولی از ماکسیم بیچاره را نام داستانهایش را هم نخوانده است، اگر میخواند اقلأ نام يك داستان

را میگرفت که این داستان (مثلاً آرتومونها، جلکاش، مادر، اریاب، يك خواننده و...) بر آفرینش ادبی میثاق تأثیر داشته، نام داستان را چی که حتی نام خود ماکسیم گورکی را هم کامل نگرفته است.

آقای گل کوهی! شیوه کار نقد ادبی بسیار ریزه کاری ها دارد و طوریکه از شیوه کار شما پیداست شما شایسته گی، صلاحیت و توانایی کار نقد ادبی را ندارید، شما در حق ادبیات داستانی ستم میکنید، بهتر است که ازین شوق بگذرید.

و حالا به آخرین جفنگ گوییهایت توجه میشود. شما به قضاوتهای بیپایه خویش ادامه میدهید و بسیار به گونه بلند پروازانه و خودنمایانه چنین فیصله صادر مینمایید:

"هر چند آثار معدودی که دران سالها می آفریند از لحاظ نگرش تاریخی و زیبایی شناسی ارزش زیاد ندارند. اما به تناسب اکثر داستانهای سالهای اخیر نویسنده از لحاظ تکنیک و پرداختهای داستانی به مراتب بهترند."

ترا به خدا قسم که آیا خودت همان چیز هایی را که نوشته یی معنا و مفهومش را میفهمی؟ یا اینکه واژه ها را از کتابهای دیگران نقل کرده، بی آنکه معنا و مفهومش را به درستی فهمی و درك نمایی در کنار هم قطار نموده یی؟ و من شك دارم که جناب شما معنا

و مفهوم مقوله های: "نگرش تاریخی، زیبایی شناسی، تکنیک و پرداختهای داستانی" و سایر مقوله های ازین سنخ را بدانی و چرا من شك دارم؟ به خاطریكه بررسی نوشته هایت كه به طور مستند و متكى به متن نوشته هایت در فوق صورت گرفت، بیانگر این شك است. از سوى دیگر این قضاوتها و فیصله هایت به مانند سایر قضاوتها و فیصله هایت، بر مبنای اصول نقد ادبی استوار نیست و اتكای متنى ندارد.

وقتی میگویى: "هر چند آثار معدودی كه دران سالها می آفریند" باید این آثار معدود را به تفصیل شرح و معرفی مینمودی و به استناد متن این آثار قضاوت میکردی كه آیا آنها از "لحاظ نگرش تاریخی و زیبایی شناسی" ارزش زیاد دارند، یا كم. چرا این كار را خودت نكرده یی؟ به خاطریكه از يكسو شایستگی و صلاحیت چنین كار اصولی را نداری و از سوى دیگر منظورت تخریب و تحریف است. اگر قضاوت خود را متكى به معرفی آثار و متن آثار مینمودی درانصورت نمیتوانستی، سوء نیت و منظور تخریبی و تحریفی ات را به كرسی می نشاندی. زیرا خواننده با مطالعه آثار معرفی شده و متن آنها میتوانستند خود حقیقت را در مییافتند و به منتقد مخرب لعنت میفرستادند.

و در باره آثار آن سالهای نویسنده (سالهای منظور منتقد) که "از لحاظ نگرش تاریخی و زیبایی شناسی" ارزش دارد یا ندارد، باز هم شما باید اول نگرش تاریخی و زیبایی شناسی را به طور مشخص تشریح و تعریف مینمودید و سپس منتهای آثار داستانی آن سالها را را متکی به شرح و تعریف نگرش تاریخی و زیبایی شناسی خود ارزش یابی میکردید و شما چنین نکرده اید و خواسته اید فقط با تذکر واژه های نگرش تاریخی و زیبایی شناسی، خود خواهانه فضل فروشی نمایید، بدون اینکه معنا و مفهوم آنها را بدانید یاد رک نمایند.

و باز به قضاوت بی پایه خویش ادامه میدهید و چنین فیصله های پادر هوا صادر میکنید:

"اما به تناسب اکثر داستانهای سالهای اخیر نویسنده از لحاظ تکنیک و پرداختهای داستانی به مراتب بهتر اند."

باز همان کلی گوییها و همان فضل فروشیهای بی مایه و بی پایه. کدام داستانهای سالهای اخیر؟ کدام تکنیک و پرداختهای داستانی؟ بر اساس معیارهای نقد ادبی شما بایست داستانها را تاریخ و از شرح و معرفی میکردید و سپس تکنیک و پرداختهای داستانی را به تفصیل، متکی به مأخذ و منابع قابل اعتبار، تشریح و تعریف مینمودید و آنگاه متن داستانها را بر مبنای تکنیک و پرداخت

داستانی قبلاً تشریح شده، خود بررسی، تحلیل و تجزیه می‌کردید و آنچه ازین بررسی، تحلیل و تجزیه می‌برآمد، همان درست می‌بود، نه اینکه جناب شما حکم غرض آلود و غیر معیاری و غیر اصولی خود را صادر می‌نمودید.

بلی آقای گل کوهی! شاید حالا به هوش آمده باشی و این را بدانی که قلم به دست گرفتن و قلم زدن کار بسیار پر مسئولیت است. نباید نوشتن را سهل گرفت. همین نوشتن است که تاریخ بشریت را ثبت میکند و اطلاعات و معلومات را به نسل های آینده انتقال میدهد و نسل آینده به استناد همین نوشته ها در باره گذشته ها قضاوت و بر خورد مینماید. چی فکر میکنی اگر همین نوشته ها دروغ باشد، بر مبنای سوء نیت نوشته شده باشد و در نوشته ها تقلب، جعل و تحریف صورت گرفته باشد. در باره نویسندگان همچو نوشته ها چی می‌گویی؟ خوب بیندیش و بعد سخت را بگو.

آری آقای گل کوهی یا آقای حسین فخری! قطار کردن کلمه ها و جمله ها آسان است ولی اثبات و مستدل ساختن مطالبی که به وسیله آنها بیان میشود، کار بسی دشوار است. برای شرح و بیان، اثبات و مستدل ساختن همین چند مقوله که شما در کنار هم قطار نموده اید به مانند: ...طرح، داستان، آثار هنری، مسایل دهقانان، رهایی جسمی و روحی، مسایل بنیادی، برانگیزنده فکر، گیسرای و کشش، ساده گی و زیبایی، رعایت انضباطی دقیق، تصاویر زیبا، تصویر جامع، استعداد و استقلال فکری، قدر و قیمت والای هنری و ادبی، رنگ داستانی و گونه گزارشی، خیالافانه، واقعیت، فتح و نصرت،

مصنوعى و ناپخته، بينيش خاص، صحنه داستان، فعاليت اجتماعى، باور هاى سياسى خاص، واقعكرائى و آوازه گرى، نكرش تاريخى، زيبائى شناسى، تكنيك و پرداختهاى داستانى و... "اقلاً يكصد صفحه نوشتن كار است با توضيح مأخذ و منابع دقيق. اين مقوله ها هر يك بايد به گونه مشخص و دقيق تشریح و تعريف شود و بعد بر مبنای همان تشریح و تعريف، متن ارزش يابى، تحليل و تجزيه شود.

اگر نویسنده توانایی و شایسته گى چنین طرز كار را نداشته باشد بهتر است كه مسووليت را قبول نكرده دست به قلم نبرد. آنچه كه به طور مستند و مستدل در باره كار شما گفته آمد، بيانگر اين واقعيت است كه شما توانايى و شايسته گى چنین كار پر مسووليت را نداريد و نبايد به چنین كاری دست ميزديد. در باره هر يك ازین مقوله ها اگر به طور مشخص پرسشى در برابر شما مطرح گردد، شما نمیتوانيد پاسخ قانع كننده ارايه كنيد و از همينجاست كه متأسفانه دست به تقلب، جعلكارى، تحريف و كلّى گوى يازيده ايد و اميد است كه اين نوشته مستدل و مستند بشما كمك نمايد تا در آینده به چنین كار ناشايسته و نا جايز دست نيازيد

دسامبر ۱۹۹۷ لندن

